

لوح‌های زمردین

تحوت آتلانتیس

ترجمه و تفسیر توسط

دوریل

ترجمه و تفسیر تحت‌اللفظی

یکی از کهن‌ترین و سرریزترین آثار بزرگ

حکمت باستانی

فهرست مطالب

مقدمه به نسخه اصلی: الواح زمردی تحوت، آتلانتی

مقدمه به نسخه اصلی: تفسیر الواح زمردی

تاریخچه تحوت، آتلانتی: لوح I

تالارهای امنیتی: لوح II

کلید خرد: لوح III

زادگان فضا: لوح IV

ساکن اوناال: لوح V

کلید جادو: لوح VI

هفت فرمانروا: لوح VII

کلید اسرار: لوح VIII

کلید آزادی فضا: لوح IX

کلید زمان: لوح X

کلید بالا و پایین: لوح XI

قانون علت و معلول و کلید پیشگویی: لوح XII

کلیدهای زندگی و مرگ: لوح XIII

لوح تکمیلی XIV

راز رازها: لوح XV تکمیلی

پیشگفتار کتاب اصلی: لوح‌های زمردین تحوت آتلانتی

تاریخ لوح‌های ترجمه شده در صفحات بعد عجیب و فراتر از باور دانشمندان مدرن است. قدمت آن‌ها فوق‌العاده است، به حدود ۳۶,۰۰۰ سال پیش از میلاد باز می‌گردد. نویسنده تحوت، یک کاهن-پادشاه آتلانتیسی است که پس از غرق شدن کشور مادر، مستعمرای در مصر باستان تأسیس کرد. او سازنده هرم بزرگ جیزه است که به اشتباه به خوفو نسبت داده شده است (به کتاب "هرم بزرگ" توسط دورن‌ال مراجعه کنید). در این هرم، دانش خود از حکمت باستانی را به کار گرفت و همچنین رکوردها و ابزارهای آتلانتیس باستان را به طور امن مخفی کرد.

برای حدود ۱۶,۰۰۰ سال، او بر نژاد باستانی مصر حکمرانی کرد، از حدود ۵۰,۰۰۰ سال قبل از میلاد تا ۳۶,۰۰۰ سال قبل از میلاد. در آن زمان، نژاد بربرهای باستانی که او و پیروانش در میانشان ساکن شده بودند، به درجه بالایی از تمدن رسیده بودند. تحوت جاودانه بود، یعنی او مرگ را مغلوب کرده بود و تنها وقتی که اراده می‌کرد از دنیا می‌رفت و حتی در آن زمان نیز نه از طریق مرگ. دانش وسیع او باعث شد که بر مستعمرات مختلف آتلانتیسی، از جمله آنهایی که در آمریکای جنوبی و مرکزی بودند، حکمرانی کند.

وقتی زمان ترک مصر فرا رسید، هرم بزرگ را بر ورودی تالارهای آمونتی ساخت، رکوردهای خود را در آنجا قرار داد و از میان بهترین مردم خود، نگهبانانی برای اسرار خود منصوب کرد. در زمان‌های بعد، نوادگان این نگهبانان به کاهنان هرم تبدیل شدند، که تحوت به عنوان خدای حکمت، ضبط کننده، توسط آن‌ها در عصر تاریکی که پس از گذر او آمد، تقدیس شد. در افسانه‌ها، تالارهای آمونتی به دنیای زیرزمینی، تالارهای خدایان تبدیل شدند، جایی که روح پس از مرگ برای قضاوت می‌رفت.

در دوران‌های بعد، ایگوی تحوت به اجساد انسان‌ها به شیوه‌ای که در لوح‌ها توصیف شده، منتقل شد. به این ترتیب، او سه بار تجسم یافت که در آخرین تجسم به عنوان هرمس، سه‌بار متولد شده، شناخته شد. در این تجسم، او نوشته‌هایی را به جا گذاشت که به عنوان لوح‌های زمردین شناخته می‌شوند، که بیان کمتری از اسرار باستانی بودند.

لوح‌هایی که در این کار ترجمه شده‌اند ده عدد هستند که در هرم بزرگ تحت حفاظت کاهنان هرم نگهداری می‌شدند. این ده لوح به خاطر سهولت استفاده به سیزده بخش تقسیم شده‌اند. دو تای آخر آن‌ها به قدری بزرگ و مهم هستند که در حال حاضر انتشار آن‌ها به عموم ممنوع است. با این حال، در لوح‌های موجود در اینجا، اسراری وجود دارد که برای دانشجویان جدی ارزش فراوانی دارد. آن‌ها باید نه یک بار، بلکه صد بار خوانده شوند، زیرا تنها به این ترتیب معنای واقعی آشکار می‌شود. خواندن سرسری تنها نگاهی به زیبایی‌ها می‌دهد، اما مطالعه عمیق‌تر راه‌های حکمت را به جستجوگران می‌گشاید.

اما حالا کلمه‌ای در مورد چگونگی آشکار شدن این اسرار بزرگ به انسان مدرن پس از این مدت طولانی پنهان شدن.

حدود ۱۳۰۰ سال قبل از میلاد، مصر، خمی باستان، در آشوب بود و بسیاری از گروه‌های کاهنان به قسمت‌های دیگر جهان فرستاده شدند. در میان آن‌ها، برخی از کاهنان هرم بودند که لوح‌های زمردین را به عنوان طلسمی با خود حمل می‌کردند که به وسیله آن می‌توانستند بر کاهنان کمتر پیشرفته نژادهای بازمانده از دیگر مستعمرات آتلانتیسی اقتدار داشته باشند. لوح‌ها از افسانه‌ها فهمیده شده بودند که به حامل آن‌ها از طرف تحوت اقتدار می‌دهند.

گروه خاصی از کاهنان حامل لوح‌ها به آمریکای جنوبی مهاجرت کردند، جایی که نژادی پر رونق، مایاها، که بسیاری از حکمت باستانی را به یاد می‌آوردند، یافتند. در میان آن‌ها، کاهنان مستقر شدند و باقی ماندند. در قرن دهم، مایاها یوکاتان را به طور کامل مستقر کرده بودند و لوح‌ها زیر محراب یکی از معابد بزرگ خدای خورشید قرار گرفتند. پس از فتح مایاها توسط اسپانیایی‌ها، شهرها متروک شدند و گنجینه‌های معابد فراموش شدند.

باید فهمیده شود که هرم بزرگ مصر بوده و هنوز هم معبدی برای دریافت اسرار است. عیسی، سلیمان، آپولونیوس و دیگران در آنجا دریافت کردند. نویسنده (که با لژ بزرگ سفید که از طریق کاهنان هرم نیز کار می‌کند ارتباط دارد) دستور داشت تا لوح‌های باستانی را بازیابی و به هرم بزرگ بازگرداند. این کار، پس از ماجراهایی که نیازی به تفصیل آن‌ها در اینجا نیست، انجام شد. قبل از بازگرداندن آن‌ها، او اجازه یافت تا ترجمه‌ای از حکمت مندرج در لوح‌ها انجام دهد و نسخه‌ای از آن را نگه دارد. این کار در سال ۱۹۲۵ انجام شد و تنها اکنون اجازه انتشار بخشی از آن داده شده است. انتظار می‌رود که بسیاری تمسخر کنند. با این حال، دانشجوی واقعی بین خطوط خواهد خواند و حکمت خواهد یافت. اگر نور در شما باشد، نوری که در این لوح‌ها حک شده پاسخ خواهد داد.

حال، کلمه‌ای در مورد جنبه مادی لوح‌ها. آن‌ها از دوازده لوح زمرد سبز تشکیل شده‌اند، ساخته شده از ماده‌ای که از طریق تبدیل شیمیایی به وجود آمده است. آن‌ها فناپذیر هستند، در برابر تمام عناصر و مواد مقاوم‌اند. در عمل، ساختار اتمی و سلولی آن‌ها ثابت است و هیچ تغییری رخ نمی‌دهد. در این خصوص، آن‌ها قانون مادی یونیزاسیون را نقض می‌کنند. بر روی آن‌ها حروفی در زبان باستانی آتلانتیسی حک شده است: حروفی که به امواج فکر هماهنگ پاسخ می‌دهند و ارتعاش ذهنی مرتبط را در ذهن خواننده آزاد می‌کنند. لوح‌ها با حلقه‌هایی از آلیاژ رنگ طلایی به هم متصل شده و از میله‌ای از همان ماده آویزان هستند. به همین مقدار برای ظاهر مادی. حکمت مندرج در آن‌ها اساس اسرار باستانی است. و برای کسی که با چشمان و ذهن باز می‌خواند، حکمت او صد برابر افزایش خواهد یافت.

بخوانید. باور کنید یا نکنید، اما بخوانید. و ارتعاشی که در آن‌ها یافت می‌شود در روح شما پاسخی بیدار خواهد کرد.

با هماهنگی کیهانی
دوریال
صدای عالی برادری

مقدمه بر تفسیر اصلی لوح‌های زمردین

در صفحات بعد، برخی از اسراری را که تاکنون فقط به طور سطحی توسط خودم یا دیگر معلمان و دانشجویان حقیقت مطرح شده‌اند، فاش خواهم کرد.

جستجوی انسان برای فهم قوانین که زندگی او را تنظیم می‌کنند بی‌پایان بوده است، اما همیشه حقیقت درست در آن سوی پردہ‌ای که سطوح بالاتر را از دید انسان مادی محافظت می‌کند، وجود داشته است، آماده برای جذب شدن توسط کسانی که با نگاه به درون، نه به بیرون، در جستجوی خود، دید خود را گسترش می‌دهند.

در سکوت حواس مادی، کلیدی برای پرده‌برداری از حکمت نهفته است. او که صحبت می‌کند نمی‌داند؛ او که می‌داند صحبت نمی‌کند. بالاترین دانش غیرقابل بیان است، زیرا به عنوان یک موجودیت در خطوطی وجود دارد که فراتر از همه کلمات یا نمادهای مادی است.

تمام نمادها فقط کلیدهایی به درهایی هستند که به حقیقت‌ها منتهی می‌شوند، و بسیاری از اوقات در باز نمی‌شود زیرا کلید به نظر می‌رسد آنقدر بزرگ است که چیزهایی که در آن سوی آن هستند قابل مشاهده نیستند. اگر بتوانیم بفهمیم که تمام کلیدها، تمام نمادهای مادی تجلیات هستند، تنها بسط یک قانون و حقیقت بزرگ هستند، شروع به توسعه دیدی خواهیم کرد که به ما امکان می‌دهد فراتر از پرده نفوذ کنیم.

همه چیزها در همه جهان‌ها طبق قانون حرکت می‌کنند، و قانونی که حرکت سیارات را تنظیم می‌کند هیچ تغییری نپذیرتر از قانونی نیست که تجلیات مادی انسان را تنظیم می‌کند.

یکی از بزرگترین قوانین کیهانی، قانونی است که مسئول شکل‌گیری انسان به عنوان یک موجود مادی است. هدف بزرگ مدارس رمزآموزی همه اعصار این بوده است که کارکردهای قانونی را که انسان مادی و انسان روحانی را به هم متصل می‌کند، آشکار کنند. حلقه اتصال بین انسان مادی و انسان روحانی انسان ذهنی است، زیرا ذهن از هر دو ویژگی مادی و غیرمادی برخوردار است. جوینده دانش بالاتر باید جنبه ذهنی طبیعت خود را توسعه دهد و اراده خود را به قدری قوی کند که بتواند تمام نیروهای وجودش را بر روی و در سطحی که آرزو دارد متمرکز کند.

جستجوی بزرگ برای نور، زندگی و عشق تنها در سطح مادی آغاز می‌شود. به نهایت خود که می‌رسد، هدف نهایی آن یگانگی کامل با آگاهی جهانی است. بنیان در ماده اولین قدم است؛ سپس هدف بالاتر دستیابی روحانی می‌آید.

در صفحات بعد، تفسیری از لوح‌های زمردین و معانی پنهان و باطنی آن‌ها ارائه خواهم داد. در کلمات تحوت معانی بسیاری نهفته است که در سطح ظاهر نمی‌شوند. نور دانش که بر لوح‌ها تابیده می‌شود بسیاری از حوزه‌های جدید برای اندیشه را باز خواهد کرد. "بخوانید و دانا شوید" اما فقط اگر نور آگاهی خودتان فهم عمیق نهفته‌ای که یک ویژگی ذاتی روح است را بیدار کند.

در نور سه‌گانه.

دوریا

لوح زمردین اول:

تاریخچه تحوت، آتلانتیسی

من، تحوت، آتلانتیسی، استاد اسرار، نگهبان سوابق، پادشاه قدرتمند، جادوگر، زنده از نسل به نسل، در آستانه ورود به تالارهای آمینتی، این سوابق حکمت عظیم آتلانتیس بزرگ را برای راهنمایی کسانی که پس از من خواهند آمد، ثبت می‌کنم.

در شهر بزرگ کنور در جزیره‌ی اندال در زمانی بسیار دور، من این تجسد را آغاز کردم. بزرگانی که در آتلانتیس زندگی می‌کردند و می‌مردند، مانند انسان‌های کوچک عصر حاضر نبودند، بلکه از دورهای به دورهای دیگر زندگی خود را در تالارهای آمینتی که رودخانه‌ی زندگی در آن بی‌نهایت جریان دارد، تجدید می‌کردند.

صد بار ده بار من از راه تاریکی که به سوی نور می‌رفت پایین آمدم و به همان تعداد بار از تاریکی به سوی نور بالا رفتم، قدرت و توانم را تجدید کردم.

اکنون برای مدتی پایین می‌روم، و مردم خم دیگر مرا نخواهند شناخت. اما در زمانی که هنوز به وجود نیامده است، دوباره بلند خواهم شد، قدرتمند و قوی، و حساب آنهایی را که پشت سر من باقی ماندند، خواهم گرفت. پس ای مردم خم، اگر آموزش‌های مرا به دروغ تحریف کرده‌اید، بر حذر باشید، زیرا من شما را از مقام بالایتان به تاریکی غارهایی که از آنجا آمده‌اید، خواهم انداخت. رازهای مرا به مردان شمال یا مردان جنوب فاش نکنید تا لعنت من بر شما نیفتد. کلمات مرا به یاد آورید و به آن‌ها توجه کنید، زیرا قطعاً دوباره بازخواهم گشت و از شما آنچه را که محافظت کرده‌اید، خواهم خواست. بله، حتی از فراتر از زمان و از فراتر از مرگ بازخواهم گشت، پاداش یا مجازات خواهم داد همانطور که به اعتماد خود عمل کرده‌اید. مردم من در روزگاران باستان بزرگ بودند، بزرگتر از تصور مردم کوچک حال حاضر که در اطراف من هستند؛ حکمت کهن را می‌دانستند، در قلب بی‌نهایت دانش می‌جستند که متعلق به دوران جوانی زمین بود. ما با حکمت فرزندان نور که در میان ما زندگی می‌کردند، عاقل بودیم. ما با قدرتی که از آتش جاودانه استخراج شده بود، قوی بودیم. و از همه اینها، بزرگترین در میان فرزندان انسان، پدرم، تحوتمه، نگهبان معبد بزرگ بود، پیوندی بین فرزندان نور که در معبد زندگی می‌کردند و نژادهای انسانی که ده جزیره را مسکون کرده بودند. سخنگو، پس از سه، از ساکن آنال، که به پادشاهان با صدایی که باید اطاعت می‌شد، سخن می‌گفت.

من در آنجا از کودکی به بلوغ رسیدم، توسط پدرم به اسرار قدیمی آموزش داده شدم، تا زمانی که در آتش حکمت شعله‌ور شد، تا به شعله‌ی سوزان تبدیل شد. هیچ چیزی نمی‌خواستم جز رسیدن به حکمت. تا اینکه در روز بزرگی فرمان از ساکن معبد رسید که باید به حضور او برده شوم. معدودی از فرزندان انسان بودند که به آن چهره قدرتمند نگاه کرده و زنده مانده بودند، زیرا فرزندان نور وقتی که در جسم فیزیکی تجسد نیافتند، مانند پسران انسان نیستند.

من از فرزندان انسان برگزیده شدم، توسط ساکن آموزش دیده شدم تا اهداف او که هنوز در بطن زمان به وجود نیامده بودند، برآورده شود. مدت‌ها در معبد زندگی کردم، همواره و همواره بیشتر حکمت را آموختم، تا اینکه من نیز به نور ساطع شده از آتش بزرگ نزدیک شدم. او به من راهی به اَمِنْتی، دنیای زیرین که شاه بزرگ بر تخت قدرت خود نشسته است، آموزش داد. عمیقاً در مقابل اربابان زندگی و اربابان مرگ تعظیم کردم، کلید زندگی را به عنوان هدیه خود دریافت کردم. من از تالارهای اَمِنْتی آزاد بودم، به وسیله مرگ به دایره زندگی محدود نبودم. به ستارگان سفر کردم تا زمان و مکان هیچ شد. سپس با نوشیدن عمیق جام حکمت، به قلب انسان‌ها نگاه کردم و در آنجا اسرار بزرگتری یافتیم و خوشحال شدم. زیرا تنها در جستجوی حقیقت می‌توانستم روح خود را آرام کنم و شعله درونی را خاموش کنم.

در طول اعصار زندگی کردم، دیدم کسانی که در اطراف من بودند از جام مرگ می‌چسبند و دوباره در نور زندگی بازمی‌گردند. به تدریج از پادشاهی‌های اَتلانتیس امواج آگاهی که با من یکی بودند، عبور کردند و تنها جایگزین توسط فرزندان یک ستاره پایین‌تر شد.

در اطاعت از قانون، کلمه استاد به گل تبدیل شد. افکار اَتلانتیسی‌ها به سوی تاریکی چرخیدند، تا اینکه در نهایت در خشم خود از آگوانتی خود، ساکن برخاست، (این کلمه معادل انگلیسی ندارد؛ به معنای حالت جداشدگی است) کلمه را بیان کرد، قدرت را فراخواند. عمیقاً در قلب زمین، پسران اَمِنْتی شنیدند، و با شنیدن، تغییر گل آتش که جاودانه می‌سوزد، تغییر و جابجایی با استفاده از لوگوس، تا اینکه آن آتش بزرگ جهت خود را تغییر داد.

سپس بر جهان آب‌های بزرگ شکسته شد، غرق شدن و فرو رفتن، تغییر تعادل زمین تا اینکه فقط معبد نور بر کوه بزرگ در اندال باقی ماند که هنوز از آب بالا می‌رفت؛ برخی بودند که زنده ماندند، از هجوم فوارها نجات یافتند.

استاد به من فراخوان داد، گفت: "مردم من را جمع کن. آن‌ها را با هنرهایی که آموخته‌ای به دور از آب‌ها ببر، تا به سرزمین بربرهای پشمالو برسید، که در غارهای بیابان ساکن هستند. برنامه‌ای را که می‌دانی دنبال کن."

من سپس مردم را جمع کردم و وارد کشتی بزرگ استاد شدیم. به سوی صبح بالا رفتیم. معبد زیر ما تاریک بود. ناگهان آب‌ها بر آن برخاست. از زمین ناپدید شد، تا زمانی که مقرر شده، معبد بزرگ ناپدید شد.

سریع به سوی خورشید صبحگاهی گریختیم، تا اینکه زیر ما سرزمین فرزندان خیم قرار داشت. آن‌ها با عصاها و نیزه‌ها در خشم به سوی ما آمدند، تلاش می‌کردند که پسران اَتلانتیس را بکشند و به کلی نابود کنند. سپس من عصایم را بالا بردم و یک شعاع ارتعاشی را هدایت کردم، آن‌ها را در جای خود ثابت کرد، مانند قطعات سنگ کوه. سپس با کلماتی آرام و صلح‌آمیز با آن‌ها صحبت کردم، از قدرت اَتلانتیس به آن‌ها گفتم، گفتم که ما فرزندان خورشید و پیام‌وران آن هستیم. آن‌ها را با نمایش علم-جادویم تحت تأثیر قرار دادم، تا اینکه در پای من سر خم کردند، زمانی که آن‌ها را آزاد کردم.

مدت طولانی در سرزمین خیم زندگی کردیم، مدت طولانی و باز هم طولانی. تا اینکه به فرمان استاد، که در حال خواب ابدی زنده است، پسران اَتلانتیس را از خود فرستادم، آن‌ها را به جهات مختلف فرستادم، تا از بطن زمان حکمت دوباره در فرزندانش برخیزد.

مدت طولانی در سرزمین خیم زندگی کردم، کارهای بزرگ انجام دادم با حکمت درونی‌ام. فرزندان خیم به سوی نور دانش رشد کردند، توسط باران‌های حکمت من آبیاری شدند. سپس راهی به امانتی باز کردم تا قدرتهای خود را حفظ کنم، از عصری به عصر دیگری زندگی کنم، خورشیدی از آتلانتیس، حکمت را نگه دارم، سوابق را حفظ کنم.

پسران خیم بزرگ شدند، مردم اطرافشان را فتح کردند، به آرامی در نیروی روحی رشد کردند. اکنون برای مدتی از میان آنها به تالارهای تاریک امانتی می‌روم، عمیق در تالارهای زمین، در مقابل اربابان قدرتها، دوباره با ساکن روبرو خواهم شد.

بالای ورودی دریچهای، دروازه‌ای که به امانتی منتهی می‌شود، بالا بردم. معدودی بودند که جرات مواجهه با آن را داشتند، معدودی از دروازه به امانتی تاریک عبور می‌کردند. بر فراز گذرگاه، یک هرم عظیم را بالا بردم، با استفاده از قدرتی که نیروی زمین (جاذبه) را غلبه می‌کند. عمیق و عمیقتر یک خانه یا اتاق نیرو قرار دادم؛ از آنجا یک گذرگاه دایره‌ای که تقریباً به قله بزرگ می‌رسد، حفر کردم. در نوک آن، یک کریستال قرار دادم، شعاع را به "زمان-فضا" فرستادم، نیرو را از اتر خارج کردم، بر دروازه امانتی متمرکز کردم.

اتاقهای دیگری ساختم و به ظاهر خالی گذاشتم، اما در درون آنها کلیدهای امانتی پنهان شده است. کسی که با شجاعت جرأت مواجهه با قلمروهای تاریک را دارد، باید اول با روزهداری طولانی پاک شود. در تابوت سنگی در اتاق من دراز بکشد. سپس اسرار بزرگ را به او فاش خواهم کرد. به زودی او به جایی که با او ملاقات خواهم کرد، پیروی خواهد کرد، حتی در تاریکی زمین با او ملاقات خواهم کرد، من، تحوت، ارباب حکمت، با او ملاقات خواهم کرد و همیشه با او خواهم بود.

هرم بزرگ را ساختم، الگویی از هرم نیروی زمین، که جاودانه می‌سوزد تا اینکه آن نیز از طریق اعصار باقی بماند. در آن، دانش "علم-جادوی" خود را ساختم تا اینجا باشد وقتی که دوباره از امانتی باز می‌گردم. بله، در حالی که در تالارهای امانتی می‌خوابم، روح من آزادانه پرسه می‌زند و تجسد خواهد یافت، در این فرم یا دیگری در میان انسانها زندگی خواهم کرد.

فرستادهای بر زمین هستم از ساکن، فرمانهای او را انجام می‌دهم تا انسانها بلند شوند. اکنون به تالارهای امانتی باز می‌گردم، بخشی از حکمت خود را پشت سر می‌گذارم. دستور ساکن را حفظ و نگهداری کنید: همیشه چشمان خود را به سوی نور بالا ببرید. به یقین در زمان، شما با استاد یکی خواهید شد، به یقین به حق شما با استاد یکی خواهید شد، به یقین به حق شما با همه یکی خواهید شد.

اکنون از شما جدا می‌شوم. فرمانهای مرا بدانید، آنها را حفظ کنید و باشید، و من با شما خواهم بود، به شما کمک خواهم کرد و شما را به سوی نور هدایت خواهم کرد.

اکنون در مقابل من دروازه باز می‌شود. در تاریکی شب پایین می‌روم.



لوح زمردین دوم:

تالارهای آمِنتی

در عمق قلب زمین، تالارهای آمِنتی نهفته‌اند، دورتر از جزایر آتلانتیس غرق‌شده، تالارهای مردگان و تالارهای زندگان، غرق در آتش همه‌ی بی‌نهایت.

در زمانی دور، در فضای زمان گم‌شده، فرزندان نور به جهان نگریستند. کودکان انسان را در اسارت‌شان دیدند، اسیر شده توسط نیرویی که از بیرون آمده بود. آنها دانستند که تنها با آزادی از اسارت، انسان می‌تواند از زمین به خورشید برسد. به پایین آمدند و بدن‌هایی را ساختند، به شکل انسان‌ها در آمدند. اربابان همه چیز پس از شکل‌گیری‌شان گفتند: "ما کسانی هستیم که از غبار فضا تشکیل شده‌ایم، در حال زندگی از همه‌ی بی‌نهایت، در جهان به عنوان کودکان انسان زندگی می‌کنیم، مانند و در عین حال متفاوت از کودکان انسان."

سپس برای مکانی برای زندگی، در زیر پوسته زمین، فضاها را با قدرت خود منفجر کردند، فضاها را جدا از کودکان انسان. با نیروها و قدرت احاطه‌شده، آنها تالارهای مردگان را از آسیب محافظت کردند.

کنار هم، فضاهای دیگری را قرار دادند، آنها را با زندگی و نور از بالا پر کردند. سپس تالارهای آمنتی را ساختند، که بتوانند تا ابد در آنجا زندگی کنند، با زندگی تا پایان ابدیت زندگی کنند.

سی و دو نفر از فرزندان نور که به میان انسانها آمده بودند، به دنبال آزاد کردن از اسارت تاریکی کسانی که توسط نیرویی از بیرون اسیر شده بودند.

در عمق تالارهای زندگی، گلی رشد کرد، شعله‌ور، گسترش یافته، شب را به عقب رانده. در مرکز قرار داده شده، پرتوی با قدرت بزرگ، زندگی بخش، نوربخش، پر از قدرت برای همه کسانی که به آن نزدیک می‌شوند. آنها در اطراف آن تخت‌هایی قرار دادند، سی و دو، جایی برای هر یک از فرزندان نور، به گونه‌ای که در تابش غرق شده بودند، پر از زندگی از نور ابدی. بارها و بارها بدنهای اولیه‌شان را قرار دادند تا از روح زندگی پر شوند. صد سال از هر هزار سال، نور زندگی بخش باید بر بدنهایشان شعله‌ور شود. بیداری، بیدار کردن روح زندگی.

آنجا در دایره از عصر به عصر، استادان بزرگ نشستند، زندگی‌ای ناشناخته برای انسانها. در تالارهای زندگی آنها در حال خوابیدن هستند؛ روحشان آزادانه از بدنهای انسانها جریان دارد. بارها و بارها، در حالی که بدنهایشان در حال خوابیدن هستند، در بدنهای انسانها تناسخ می‌یابند. آموزش و راهنمایی به سوی بالا و جلو، از تاریکی به سوی نور. آنجا در تالار زندگی، پر از خردشان، ناشناخته برای نژادهای انسان، برای همیشه زیر آتش سرد زندگی، فرزندان نور نشستند. زمان‌هایی هست که آنها بیدار می‌شوند، از اعماق می‌آیند تا نوری در میان انسانها باشند، بی‌نهایت در میان محدود.

کسی که با پیشرفت از تاریکی رشد کرده است، خود را از شب به نور بالا برده، از تالارهای آمنتی آزاد شده است، از گل نور و زندگی آزاد شده است. سپس با خرد و دانش راهنمایی شده، از انسان به استاد زندگی می‌گذرد. آنجا می‌تواند به عنوان یکی از استادان زندگی کند، آزاد از بندهای تاریکی شب.

درون گل تابان، هفت سرور از زمان-فضا بالای ما نشستند، کمک و راهنمایی از طریق خرد بی‌نهایت، راه به سوی زمان برای کودکان انسان. قدرتمند و عجیب، آنها، با قدرتش پوشیده شده‌اند، ساکت، همه‌چیزدان، نیروی زندگی را می‌کشند، متفاوت اما یکی با کودکان انسان. بله، متفاوت، و با این حال یکی با فرزندان نور.

نگهبانان و ناظران نیروی اسارت انسان، آماده برای رهایی وقتی نور به دست آمده است. اول و قوی‌ترین، حضور پوشیده‌شده، سرور سرورها، نه بی‌نهایت، بالای دیگران از هر چرخه کیهانی، وزندهی و مشاهده پیشرفت انسانها.

زیر او، سروران چرخه‌ها نشستند؛ سه، چهار، پنج، و شش، هفت، هشت، هر کدام با مأموریت خود، هر کدام با قدرت خود، راهنمایی، هدایت سرنوشت انسان. آنها قدرتمند و قوی نشستند، آزاد از همه زمان و فضا. نه از این جهان، اما به آن شبیه، برادران قدیمی آنها، از کودکان انسان. داوری و وزندهی، آنها با خرد خود، مشاهده پیشرفت نور در میان انسانها.

آنجا قبل از آنها، توسط ساکن هدایت شدم، مشاهده کردم که او با یکی از بالا ترکیب شد. سپس از او صدایی بیرون آمد و گفت: "بزرگ هستی، تحوت، در میان کودکان انسان. از این پس از تالارهای آمنتی آزاد هستی، استاد زندگی در میان کودکان انسان. طعم مرگ را جز آنطور که می‌خواهی، نجش، از زندگی تا پایان ابدیت بنوش. از این پس برای همیشه زندگی، برای گرفتن توست. از این پس مرگ به درخواست توست. اینجا زندگی کن یا اینجا را ترک کن وقتی که می‌خواهی، آمنتی برای خورشید انسان آزاد است. زندگی را در هر شکلی که می‌خواهی بگیر، کودک نور

که در میان انسانها رشد کرده است. کار خود را انتخاب کن، زیرا همه ارواح باید کار کنند، هرگز از مسیر نور آزاد نباش. یک قدم بر روی مسیر بلند بالا گرفته‌ای، اکنون کوه نور بی‌نهایت است. هر قدمی که برمی‌داری، کوه را بالا می‌برد؛ همه پیشرفت تو هدف را طولانی می‌کند. همیشه به سوی خرد بی‌نهایت نزدیک شو، همیشه قبل از تو هدف عقب‌نشینی می‌کند. اکنون از تالارهای اَمِنَتی آزاد شده‌ای تا دست به دست با سروران جهان راه بروی، یکی در یک هدف، با هم کار کن، آورندگان نور برای کودکان انسان."

سپس از تخت او، یکی از استادان آمد، دستم را گرفت و مرا به جلو هدایت کرد، از همه تالارهای سرزمین مخفی عمیق. او مرا از تالارهای اَمِنَتی هدایت کرد، نشان دادن اسراری که برای انسان ناشناخته است. از گذرگاه تاریک، به سمت پایین مرا هدایت کرد، به تالاری که مرگ تاریک در آن نشسته است. گسترده به اندازه فضا، تالار بزرگ پیش روی من بود، با تاریکی محاصره شده، اما پر از نور.

قبل از من، تخت بزرگی از تاریکی برخاست، نشسته بر آن، شخصیتی از شب. تاریکتر از تاریکی، شخصیت بزرگ نشسته بود، تاریک با تاریکی‌ای که از شب نبود. قبل از آن، استاد توقف کرد، کلمه‌ای که زندگی را به ارمغان می‌آورد، گفت: "اوه، استاد تاریکی، راهنمای مسیر از زندگی به زندگی، قبل از تو خورشیدی از صبح را می‌آورم. هرگز او را با قدرت شب لمس نکن. شعله او را به تاریکی شب فرا نخوان. او را بشناس، و ببین، یکی از برادران ما، از تاریکی به نور برداشته شده است. شعله او را از بندش آزاد کن، بگذار در تاریکی شب شعله‌ور شود."

سپس دست شخصیت بالا رفت، شعله‌ای بیرون آمد که روشن و روشن شد. پرده تاریکی را به سرعت به عقب راند، تالار را از تاریکی شب آشکار کرد. سپس در فضای بزرگ پیش روی من، شعله پس از شعله، از پرده شب برخاست. میلیون‌ها شعله بی‌شمار قبل از من پریدند، برخی مانند گل‌های آتشین شعله‌ور شدند. برخی دیگر که درخشش کمی داشتند، از شب کم‌خور می‌درخشیدند. برخی بودند که به سرعت محو شدند؛ دیگرانی که از یک جرعه کوچک نور رشد کردند. هر کدام با پرده کم‌رنگ تاریکی خود محاصره شده بود، اما با نوری که هرگز خاموش نمی‌شد شعله‌ور شد. آمدن و رفتن مانند کره‌های شبتاب در بهار، آن‌ها فضا را با نور و زندگی پر کردند.

سپس صدایی، قدرتمند و با وقار گفت: "اینها نورهایی هستند که ارواح در میان انسانها هستند، رشد کرده و محو شده، برای همیشه وجود دارند، تغییر می‌کنند اما زنده‌اند، از مرگ به زندگی. وقتی که به گل تبدیل شدند، به اوج رشد در زندگی‌شان رسیدند، به سرعت پرده تاریکی خود را می‌فرستم، تغییر و تبدیل به اشکال جدید زندگی. به طور پیوسته به سوی بالا در طول اعصار، رشد کرده و گسترش یافته به شعله‌ای بزرگتر، تاریکی را با قدرت بیشتری روشن کرده، خاموش شده اما خاموش نشده توسط پرده شب. بنابراین روح انسان همیشه به سوی بالا رشد می‌کند، خاموش شده اما خاموش نشده توسط تاریکی شب."

من، مرگ، می‌آیم و با این حال نمی‌مانم، زیرا زندگی ابدی در همه وجود دارد؛ تنها مانعی هستم در مسیر، به سرعت توسط نور بی‌نهایت فتح می‌شوم. بیدار شو، ای شعله‌ای که همیشه درون می‌سوزد، شعله‌ور شو و پرده شب را فتح کن."

سپس در میان شعله‌های تاریکی یکی رشد کرد که شب را به عقب راند، شعله‌ور، گسترش یافته، همیشه روشن‌تر، تا اینکه در نهایت چیزی جز نور نبود. سپس راهنمای من، صدای استاد گفت: "روح خود را ببین که در نور رشد می‌کند، اکنون برای همیشه از سرور شب آزاد است."

به جلو مرا هدایت کرد از میان فضاهاى بزرگ پر از اسرار فرزندان نور؛ اسراری که انسان هنوز نمیتواند بداند تا اینکه او نیز خورشید نور شود. سپس به سمت نور تالار نور، او مرا به عقب هدایت کرد. در برابر استادان بزرگ، سروران همه از چرخه‌های بالا زانو زدم.

او سپس با کلماتی از قدرت بزرگ صحبت کرد و گفت: "تو از تالارهای اَمِنَتی آزاد شده‌ای. کار خود را در میان کودکان انسان انتخاب کن."

سپس من گفتم: "اوه، استاد بزرگ، بگذار معلم انسان‌ها باشم، آنها را به سوی بالا و جلو هدایت کنم تا آنها نیز نورهایی در میان انسان‌ها شوند؛ آزاد از پرده شب که آنها را احاطه کرده، شعله‌ور با نوری که در میان انسان‌ها می‌درخشد."

سپس صدایی به من گفت: "برو، همان‌طور که می‌خواهی. پس مقرر شد. استاد سرنوشت خود هستی، آزاد به گرفتن یا رد کردن به میل خود. قدرت را بگیر، خرد را بگیر. به عنوان نوری در میان کودکان انسان بدرخش."

سپس ساکن مرا به بالا هدایت کرد. دوباره در میان کودکان انسان زندگی کردم، آموزش و نشان دادن بخشی از خرد خود؛ خورشید نور، آتشی در میان انسان‌ها.

اکنون دوباره مسیر پایین را می‌پیمایم، به دنبال نور در تاریکی شب. نگه دارید و حفظ کنید، رکورد مرا حفظ کنید، راهنما برای کودکان انسان خواهد بود.



لوح زمردین سوم:

کلید حکمت

من، تحوت، آتلانتی، از حکمت خود می‌دهم، از دانش خود می‌دهم، از قدرت خود می‌دهم. آزادانه به فرزندان انسان می‌دهم. می‌دهم تا آنها نیز بتوانند حکمتی داشته باشند که از پس پرده شب به جهان بتابد. حکمت قدرت است و قدرت حکمت است، یکی با دیگری، کامل‌کننده کل.

ای انسان، در حکمتی که داری مغرور نباش. با نادانان و عاقلان گفتگو کن. اگر کسی نزد تو آمد و پر از دانش بود، گوش بده و توجه کن، زیرا حکمت همه چیز است. هنگامی که شر گفته می‌شود، خاموش نمان، زیرا حقیقت مانند آفتاب بالاتر از همه چیز می‌درخشد. کسی که از قانون تخطی کند، مجازات خواهد شد، زیرا تنها از طریق قانون آزادی برای انسان می‌آید.

در طول زندگیت، قلب خود را دنبال کن. بیشتر از آنچه از تو خواسته شده، انجام بده. هنگامی که ثروت به دست آوردی، قلب خود را دنبال کن، زیرا همه اینها بی‌ارزش است اگر قلبت خسته باشد. زمانی که برای دنبال کردن قلبت داری را کاهش نده. این از روح نفرت دارد.

آنها که هدایت شده‌اند، گمراه نمی‌شوند، اما آنها که گم شده‌اند، راه راست را نمی‌یابند. اگر در میان انسان‌ها بروی، برای خود، عشق را آغاز و پایان قلب قرار بده.

اگر کسی برای مشورت نزد تو آمد، بگذار آزادانه سخن بگوید، تا آنچه برایش آمده است انجام شود. اگر در باز کردن دلش به تو تردید دارد، این به دلیل آن است که تو، قاضی، اشتباه کرده‌ای.

سخن‌های مبالغه‌آمیز را تکرار نکن و به آن‌ها گوش نده، زیرا این سخنان کسی است که در تعادل نیست. از آن سخن نگو، تا او که در مقابل تو است، حکمت را بداند. سکوت بسیار سودمند است. زیادی سخن گفتن هیچ سودی ندارد.

دل خود را بالاتر از فرزندان انسان بلند مکن، مبادا که پایین‌تر از خاک آورده شود.

اگر در میان انسان‌ها بزرگ باشی، برای دانش و ملامت محترم باش.

اگر بخواهی طبیعت دوستی را بدانی، از همدمش نپرس، بلکه مدتی با او تنها بمان. با او مباحثه کن، قلبش را از طریق سخنان و رفتارهایش آزمایش کن.

آنچه به انبار می‌رود باید بیرون آید، و چیزهایی که از آن توست باید با دوستی به اشتراک گذاشته شود.

احمق دانش را نادانی می‌پندارد، و چیزهایی که سودمند هستند را به او آسیب‌زننده می‌پندارد. او در مرگ زندگی می‌کند. بنابراین این غذای اوست.

مرد حکیم دلش را سرریز می‌کند اما دهانش را ساکت نگه می‌دارد.

ای انسان، به صدای حکمت گوش بده؛ به صدای نور گوش بده. در کیهان اسراری وجود دارد که با کشف آن‌ها جهان را با نورشان پر می‌کنند. بگذار کسی که می‌خواهد از بندهای تاریکی رها شود، ابتدا مادی را از غیرمادی، آتش را از زمین جدا کند؛ زیرا بدانید که همان‌طور که زمین به زمین می‌رسد، آتش نیز به آتش می‌رسد و با آتش یکی می‌شود. کسی که آتشی که در درونش است را می‌شناسد، به آتش ابدی صعود می‌کند و در آن جاودانه زندگی می‌کند.

آتش، آتش درونی، قدرتمندترین نیرو است، زیرا بر همه چیز غلبه می‌کند و به همه چیزهای زمین نفوذ می‌کند.

انسان تنها بر آنچه مقاومت می‌کند، تکیه دارد. بنابراین زمین باید در برابر انسان مقاومت کند، وگرنه او وجود نخواهد داشت.

همه چشمها با یک دید نمی‌بینند، زیرا برای یک شخص، یک شیء به یک شکل و رنگ ظاهر می‌شود و برای چشمی دیگر به شکل و رنگ دیگری. بنابراین آتش بی‌نهایت، از رنگی به رنگ دیگر تغییر می‌کند و هر روز متفاوت است.

بنابراین، من، تحوت، از حکمت سخن می‌گویم، زیرا انسان آتشی است که در شب می‌درخشد؛ هرگز در پرده تاریکی خاموش نمی‌شود، هرگز توسط پرده شب خاموش نمی‌شود.

ای انسان، به این حکمت گوش بده: کجا نام و شکل متوقف می‌شود؟ تنها در آگاهی، نیرویی نامرئی، یک نیروی بی‌نهایت درخشان. شکل‌هایی که با روشن کردن دیدت خلق می‌کنی، واقعاً اثراتی هستند که از علت تو پیروی می‌کنند.

انسان ستاره‌ای است که به بدنی متصل است، تا در نهایت، از طریق تلاش خود آزاد شود. تنها با تلاش و کوشش بی‌نهایت، ستاره درون تو در زندگی جدید شکوفا می‌شود. کسی که آغاز همه چیزها را می‌داند، ستاره‌اش از قلمروهای شب آزاد است.

ای انسان، به یاد داشته باش که همه آنچه وجود دارد، فقط شکلی دیگر از آنچه وجود ندارد است. هر چیزی که وجود دارد، به شکل دیگری تبدیل می‌شود و تو خودت نیز استثنا نیستی.

قانون را در نظر بگیر، زیرا همه چیز قانون است. به دنبال چیزی نباش که از قانون نیست، زیرا چنین چیزی فقط در توهمات حواس وجود دارد.

حکمت به همه فرزندان می‌آید، همان‌طور که آن‌ها به حکمت می‌آیند.

در طول اعصار، نور پنهان بوده است. ای انسان، بیدار شو و حکیم باش.

عمیق در اسرار زندگی سفر کردم، جستجو و کاوش کردم برای آنچه که پنهان است. ای انسان، گوش بده و حکیم باش.

در زیر پوسته زمین، در تالارهای اَمِنَتی، اسراری دیدم که از انسان‌ها پنهان است.

بارها سفر کردم در گذرگاه‌های عمیق پنهان، نگریستم به نوری که زندگی در میان انسان‌ها است. در آنجا، در زیر گل‌های زندگی همیشه زنده، قلب‌ها و اسرار انسان‌ها را جستجو کردم. یافته‌ام که انسان فقط در تاریکی زندگی می‌کند، نور آتش بزرگ درونش پنهان است.

پیش از اربابان اَمِنَتی پنهان، حکمتی آموختم که به انسان‌ها می‌دهم. آن‌ها استادان حکمت بزرگ هستند، از آینده بی‌نهایت آورده شده‌اند. هفت نفر هستند، اربابان اَمِنَتی، سروران فرزندان صبح، خورشیدهای چرخ‌ها، استادان حکمت. آن‌ها مانند فرزندان انسان نیستند؟ سه، چهار، پنج و شش، هفت، هشت، نه، عناوین استادان انسان هستند.

از آینده دور، بی‌شکل و در حال شکل‌گیری، به عنوان معلمان برای فرزندان انسان آمدند. برای همیشه زندگی می‌کنند، اما نه از زنده‌ها، به زندگی بسته نیستند و با این حال از مرگ آزادند. برای همیشه با حکمت بی‌نهایت حکم می‌کنند، به تالارهای تاریک مرگ متصل هستند و با این حال آزادند. در آن‌ها زندگی هست، اما زندگی‌ای که زندگی نیست، از همه چیز آزاد هستند، اربابان همه.

از آن‌ها لوگوس بیرون آمد، ابزار قدرت بر همه. چهره‌شان وسیع است، با این حال در کوچکی پنهان شده‌اند، به وجود آمده از چیزی، شناخته‌شده و ناشناخته.

سه، کلید همه سحرهای پنهان را در اختیار دارد، خالق تالارهای مردگان؛ ارسال‌کننده قدرت، پوشاندن با تاریکی، بستن ارواح فرزندان انسان؛ ارسال‌کننده تاریکی، بستن نیروی روح؛ کارگردان منفی برای فرزندان انسان.

چهار، کسی است که قدرت را آزاد می‌کند. او ارباب زندگی برای فرزندان انسان است.

بدن او نور است، چهره‌اش شعله؛ آزادکننده ارواح برای فرزندان انسان.

پنج، استاد، ارباب همه جادوهاست—کلید به کلمه‌ای که در میان انسان‌ها طنین‌انداز می‌شود

.شش، ارباب نور، راه پنهان است، بخشی از ارواح فرزندان انسان

.هفت، او ارباب وسعت است، استاد فضا و کلید زمان‌ها

.هشت، او که مسیر پیشرفت را دستور می‌دهد؛ سفر انسان‌ها را می‌سنجد و متعادل می‌کند

.نه، پدر است، چهره‌اش وسیع است، شکل‌گرفته و در حال تغییر از بی‌شکل

.روی نمادهایی که به تو می‌دهم، مراقبه کن. آن‌ها کلیدها هستند، هرچند که از انسان‌ها پنهان هستند

ای روح صبحگاهی، همیشه به سوی بالا برس. افکارت را به سوی نور و زندگی ببر. در کلیدهای اعدادی که به تو می‌دهم، نوری بر مسیر

تأمل کن بر نمادهایی که به تو می‌دهم. کلیدهایی هستند، هرچند از انسان‌ها پنهان

همیشه به بالا برس، ای روح صبحگاهی. افکارت را به سوی نور و زندگی ببر. در کلیدهای اعدادی که به تو می‌دهم، نوری را بر مسیر از زندگی به زندگی پیدا کن

.با حکمت جستجو کن. افکارت را به درون برگردان. ذهنت را به روی گل نور نبند

.در بدن خود یک تصویر از افکار شکل بده. به اعدادی فکر کن که تو را به زندگی هدایت می‌کنند

.مسیر برای کسی که حکمت دارد روشن است. درب به سوی قلمرو نور را باز کن

.شعله خود را مانند خورشید صبحگاهی بریز. تاریکی را دور کن و در روز زندگی کن

ای انسان! هفت چیزی را که هستند اما آنچنان که به نظر می‌رسند نیستند، به عنوان بخشی از وجود خود بگیر. ای انسان! حکمت را برایت گشودم. راه را در مسیری که من نشان دادم دنبال کن

،استادان حکمت

خورشید صبحگاهی

.نور و زندگی به فرزندان انسان



Starry Night, by Vincent van Gogh

لوح زمردین چهارم

زاده‌ی فضا

ای انسان، به صدای حکمت گوش فرا ده، به صدای تحوت، آتلانتی گوش فرا ده. آزادانه از حکمت که از زمان و فضای این چرخه جمع‌آوری کردم به تو می‌دهم؛ استاد اسرار، خورشید صبح، تحوت معلم انسان‌ها، که از همه چیز است.

مدتها پیش، در دوران کودکی‌ام، زیر ستارگان آتلانتیس که مدت‌ها پیش دفن شده بود، خوابیده بودم، در حال خواب دیدن اسراری که فراتر از انسان‌ها بود. سپس در قلبم اشتیاقی عظیم به وجود آمد تا مسیر منتهی به ستارگان را تسخیر کنم. سال‌ها به دنبال حکمت و دانشی تازه بودم، راه را دنبال می‌کردم، تا اینکه سرانجام روحم، در رنجی بزرگ، از بند خود جدا شد و پرواز کرد. آزاد بودم از بند انسان‌های زمینی. آزاد از بدن، در شب برق زدم. فضای ستاره‌ای سرانجام برای من باز شد. آزاد بودم از بند شب. حالا به انتهای فضا رفتم و به دنبال حکمت بودم، فراتر از دانش انسان محدود.

دور به درون فضا، روح آزادانه به درون دایره نور بی‌نهایت سفر کرد. سیاراتی عجیب، فراتر از دانش، بزرگ و عظیم، فراتر از رویاهای انسان بودند. اما من قانون را در همه زیبایی‌اش یافته‌ام که در میان آنها همانند میان انسان‌ها عمل می‌کند. روحم در سراسر زیبایی بی‌نهایت برق زد، در فضا با افکارم پرواز کردم.

در سیاره‌ای زیبا استراحت کردم. نغمه‌های هماهنگی تمام هوا را پر کرده بود. اشکالی که در نظم حرکت می‌کردند، بزرگ و باشکوه مانند ستارگان در شب؛ در هماهنگی به اوج می‌رسیدند، توازن منظم، نمادهای کیهانی، مانند قانون.

بسیاری از ستارگان را در سفرم گذراندم، بسیاری از نژادهای انسان‌ها در دنیای آنها؛ برخی به اندازه ستارگان صبحگاهی بالا می‌رسیدند، برخی در تاریکی شب سقوط می‌کردند. هر یک از آنها به سمت بالا تلاش می‌کردند،

ارتفاعات را به دست می‌آوردند و به اعماق می‌رفتند، گاهی در قلمروهای روشنایی حرکت می‌کردند، از تاریکی عبور می‌کردند و نور را به دست می‌آوردند.

بدان ای انسان که نور ارثیه توست. بدان که تاریکی تنها یک پرده است. در قلبت نوری ابدی مهر و موم شده است که منتظر لحظه آزادی برای پیروزی است، منتظر است تا پرده شب را بشکافد.

برخی را یافتم که اتر را تسخیر کرده بودند. آزاد از فضا بودند در حالی که هنوز انسان بودند. از نیرویی که بنیان همه چیز است استفاده می‌کردند، دور در فضا سیارهای ساختند، توسط نیرویی که از طریق همه چیز جاری است جذب شده بودند؛ اتر را به شکل‌هایی متراکم و متحد کردند که همانطور که می‌خواستند رشد کردند. در علم از همه نژادها پیشی گرفتند، قدرتمند در حکمت، پسران ستارگان.

مدت زیادی مکث کردم و به حکمت آنها نگاه کردم. دیدم که از اتر شهرهای عظیمی از گل سرخ و طلا ساخته‌اند. از عنصر اولیه، پایه همه ماده، اتر دور پرتاب شده بود.

دور در گذشته، اتر را تسخیر کرده بودند، خود را از بند کار آزاد کرده بودند؛ تنها یک تصویر در ذهنشان شکل می‌دادند و به سرعت خلق می‌شد، رشد می‌کرد.

سپس روحم از میان کیهان به سرعت پرواز کرد، همیشه چیزهای جدید و قدیمی را می‌دیدم؛ یاد گرفتم که انسان واقعاً زاده‌ی فضا است، خورشیدی از خورشید، فرزندی از ستارگان.

بدان ای انسان، هر شکلی که در آن سکونت داری، مطمئناً یکی با ستارگان است. بدنهای تو چیزی نیستند جز سیاراتی که به دور خورشیدهای مرکزی خود می‌چرخند. وقتی که نور تمام حکمت را به دست آورده باشی، آزاد خواهی شد تا در اتر بدرخشی—یکی از خورشیدهایی که تاریکی بیرونی را روشن می‌کند—یکی از زاده‌های فضا که به نور تبدیل شده است. همانطور که ستارگان در زمان درخشش خود را از دست می‌دهند، نوری که از آنها به منبع بزرگ می‌گذرد، ای انسان، رוח نیز به جلو می‌رود، تاریکی شب را پشت سر می‌گذارد.

از اتر اولیه شکل گرفته‌ای، پر از درخششی که از منبع جاری می‌شود، توسط اتر متراکم شده احاطه شده است، اما همیشه شعله‌ور می‌شود تا سرانجام آزاد شود. شعله خود را از تاریکی بلند کن، از شب پرواز کن و آزاد خواهی شد.

سفر کردم از طریق فضا-زمان، دانستم که روحم سرانجام آزاد شده است، دانستم که اکنون می‌توانم به دنبال حکمت بپردازم. تا اینکه سرانجام به یک سطح رسیدم، پنهان از دانش، ناشناخته به حکمت، گسترشی فراتر از همه چیز که ما می‌دانیم. اکنون ای انسان، وقتی که این شناخت را داشتم، روحم شاد شد، زیرا اکنون آزاد بودم. گوش فرا ده ای زاده‌ی فضا، به حکمت من گوش فرا ده: آیا نمی‌دانی که تو هم آزاد خواهی شد؟

دوباره گوش فرا ده ای انسان به حکمت من، که با شنیدن، تو نیز می‌توانی زندگی کنی و آزاد شوی. تو از زمین نیستی—زمینی، بلکه فرزند نور کیهانی بی‌نهایت.

اکنون، به تو، دانش می‌دهم، آزادی برای قدم زدن در مسیری که من طی کرده‌ام، نشان دادن به تو چگونه با تلاشهای من، من، من مسیری را پیمودم که به ستارگان منتهی می‌شود.

گوش فرا ده ای انسان و از بندگی خود آگاه باش، بدان که چگونه خود را از اسارت آزاد کنی. از تاریکی به بالا برخیز، یکی با نور و یکی با ستارگان. همیشه مسیر حکمت را دنبال کن. تنها با این می‌توانی از پایین به بالا برخیزی. همیشه سرنوشت انسان او را به جلو می‌برد در منحنی‌های بی‌نهایت همه چیز

بدان ای انسان، که تمام فضا منظم است. تنها با نظم، یکی با همه چیز خواهی بود. نظم و توازن قانون کیهان است. دنبال کن و یکی با همه چیز خواهی شد.

کسی که مسیر حکمت را دنبال می‌کند، باید باز باشد به سوی گل زندگی، گسترش دادن آگاهی خود از تاریکی، جاری شدن از طریق زمان و فضا در همه چیز

عمیقاً در سکوت باید نخست بمانید تا سرانجام از خواسته‌ها آزاد شوید، آزاد از تمایل به صحبت کردن در سکوت. با سکوت، بندگی کلمات را تسخیر کنید. از خوردن پرهیز کنید تا اینکه تمایل به غذا خوردن را که بندگی روح است، تسخیر کنید.

سپس در تاریکی دراز بکشید. چشمان خود را از پرتوهای نور ببندید

نیروی روح خود را در جای آگاهی خود متمرکز کنید، آن را از بندهای شب آزاد کنید. در جای ذهن خود تصویری از چیزی که می‌خواهید قرار دهید. مکانی که می‌خواهید ببینید را تصور کنید. با قدرت خود به عقب و جلو مرتعش کنید. روح را از شب خود آزاد کنید. به شدت باید با تمام قدرت خود تکان دهید تا سرانجام روح شما آزاد شود

شعله کیهانی بزرگتر از کلمات است، در سطوحی آویزان است، ناشناخته به انسان؛ عظیم و متوازن، در نظم حرکت می‌کند، موسیقی هماهنگی‌ها، فراتر از انسان. با موسیقی سخن می‌گوید، با رنگ می‌خواند، شعله‌ای از آغاز همه چیز ابدی.

تو ای فرزندان من، جرقه‌ای از شعله هستید، با رنگ می‌سوزید و با موسیقی زندگی می‌کنید. به صدا گوش فرا ده و آزاد خواهی شد.

آگاهی آزاد با کیهان آمیخته می‌شود، یکی با نظم و قانون همه چیز

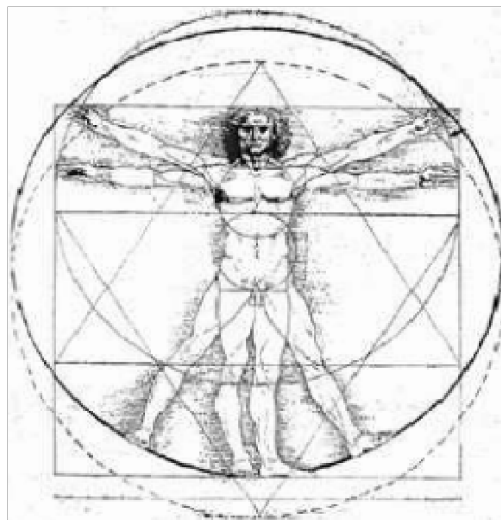
آیا نمی‌دانستی انسان، که از تاریکی نور شعله‌ور خواهد شد، نمادی از همه چیز

این دعا را برای دستیابی به حکمت دعا کنید. دعا کنید برای آمدن نور به همه چیز. "ای روح بزرگ نور که از طریق کیهان می‌درخشد، شعله من را به هماهنگی نزدیکتر به تو بکش. آتش من را از تاریکی بلند کن، مغناطیس آتش که یکی با همه چیز است. روحم را بلند کن، ای قدرتمند و توانا. فرزند نور، رویت را برنگردان. مرا با قدرت در کوره خود "ذوب کن؛ یکی با همه چیز و همه چیز در یکی، آتش رشته‌ی زندگی و یکی با مغز

هنگامی که روح خود را از اسارت آزاد کرده‌اید، بدانید که برای شما تاریکی از بین رفته است. همیشه در فضا می‌توانید به دنبال حکمت باشید، مقید به زنجیرهایی که در جسم شکل گرفته است

رو به جلو و بالا به سوی صبحگاه، ای روح آزاد، به قلمروهای نور بشتاب. در نظم حرکت کن، در هماهنگی حرکت کن، آزادانه با فرزندان نور حرکت کن.

جستجو کن و بدان، ای کلید حکمت من. بنابراین ای انسان، تو مطمئناً آزاد خواهی شد.



Leonardo's Canon, Leonardo da Vinci

لوح زمردی پنجم

ساکن اونا

اغلب خواب آتلانتیس مدفون را می بینم، گمشده در اعصار که به شب فرو رفته اند. قرن پس از قرن، در زیبایی وجود داشتی، نوری که از تاریکی شب عبور می کرد.

قدرتمند در نیرو، حکمرانی بر زمینیان، ارباب زمین در روزگار آتلانتیس. پادشاه ملل، استاد حکمت، نوری از طریق سنتال، نگهبان راه، ساکن در معبدش، استاد اونا، نور زمین در روزگار آتلانتیس.

استاد، او از چرخهای و رای ما، در بدنهایی زندگی می کرد که در میان انسانها بود. نه مانند زمینیان، او از و رای ما، خورشیدی از چرخهای، پیشرفته تر از انسانها.

بدان ای انسان، که هورلت استاد، هرگز یکی از فرزندان انسانها نبود. در زمانهای بسیار دور، وقتی آتلانتیس برای اولین بار به قدرت رسید، کسی با کلید حکمت ظاهر شد، که راه نور را به همه نشان داد.

او به همه انسانها راه دستیابی را نشان داد، راه نوری که در میان انسانها جریان داشت. تسلط بر تاریکی، هدایت روح انسان، به سوی ارتقاعاتی که با نور یکی بود.

او پادشاهیها را به بخشهایی تقسیم کرد. ده تا بودند، که توسط فرزندان انسانها حکومت می شدند. بر دیگری، معبدی بنا کرد، ساخته شده نه توسط فرزندان انسانها.

از اتر جوهرش را فراخواند، به وسیله قدرت بتولان به شکلهایی که با ذهنش ساخته بود، قالبگیری و شکل داد. مایلهها بر جزیره گسترده شد، فضا به فضا در قدرتش رشد کرد. سیاه، اما نه سیاه، بلکه تاریک مانند فضای-زمان، عمیق در قلبش جوهره نور. به سرعت معبد به وجود آمد، قالبگیری و شکلهی شده توسط کلمه ساکن، فراخوانده شده از بی شکل به شکل.

سپس او در آن، اتاقهای بزرگ ساخت، آنها را با شکلهایی که از اتر فراخوانده شده بودند پر کرد، آنها را با حکمتی که از ذهنش فراخوانده بود پر کرد.

او بی شکل درون معبدش بود، اما به شکل انسان شکل گرفته بود. در میان آنها ساکن بود اما نه از آنها، عجیب و بسیار متفاوت بود از فرزندان انسانها.

سپس او از میان مردم، سه نفر را انتخاب کرد که دروازه اش شدند. او آن سه نفر را از بلندمرتبه ترینها انتخاب کرد تا ارتباطاتش با آتلانتیس شوند. آنها پیام آورانی بودند که مشورتهايش را به پادشاهان فرزندان انسانها می رساندند.

او دیگرانی را به وجود آورد و به آنها حکمت آموخت؛ معلمانی برای فرزندان انسانها. او آنها را در جزیره آوندال قرار داد تا به عنوان معلمانی از نور برای انسانها ایستادگی کنند.

هر یک از کسانی که انتخاب شدند، باید برای پانزده سال آموزش می‌دیدند. فقط به این صورت می‌توانستند به درک برسند تا نور را به فرزندان انسانها بیاورند. بدین ترتیب معبدی به وجود آمد، مکانی برای اقامت استاد انسانها.

من، ثوث، همیشه در جستجوی حکمت بودم، در تاریکی و نور جستجو کردم. در جوانی طولانی‌ام، در مسیراها سفر کردم، همیشه در جستجوی دانش جدید برای به دست آوردن. تا پس از تلاش بسیار، یکی از آن سه نفر، نور را به من آورد. او به من دستورات ساکن را آورد، مرا از تاریکی به نور فراخواند. او مرا به حضور ساکن برد، عمیق در معبد پیش از آتش بزرگ.

آنجا بر تخت بزرگ، ساکن را دیدم، پوشیده از نور و درخشان با آتش. به سوی آن حکمت بزرگ زانو زدم، احساس کردم نور در امواج از میانم جاری می‌شود. سپس صدای ساکن را شنیدم: "ای تاریکی، به سوی نور بیا. مدتها است که به دنبال راه نور بودی. هر روحی در زمین که بندهای خود را باز کند، به زودی از بند شب آزاد خواهد شد. از تاریکی برخاستی، نزدیکتر به نور هدف خود نزدیک شدی. اینجا به عنوان یکی از فرزندانم زندگی خواهی کرد، نگهبان سوابقی که با حکمت گردآوری شده‌اند، ابزاری از نور از ورای ما. آماده باش تا آنچه لازم است انجام دهی، حفظ کننده حکمت از میان اعصار تاریکی که سریع بر فرزندان انسانها خواهد آمد. در اینجا زندگی کن و از تمامی حکمت بنوش. رازها و اسرار بر تو آشکار خواهند شد."

"سپس من، استاد چرخها، پاسخ دادم: "ای نور، که به سوی انسانها نزول کردی، از حکمت به من بده تا بتوانم معلم انسانها باشم. از نورت به من بده تا آزاد شوم"

سپس بار دیگر به من سخن گفت، استاد: "نسلها پس از نسلها با حکمت خود زندگی خواهی کرد. آری، زمانی که امواج اقیانوس بر فراز آتلانتیس می‌غلتند، نور را نگه داشته، هرچند که در تاریکی پنهان شده، آماده برای زمانی که هرگاه بخواهی فراخوانده شوی. اکنون برو و حکمت بیشتری بیاموز. در نور رشد کن تا به همه چیزهای بی‌نهایت دست یابی."

مدتها در معبد ساکن زندگی کردم تا سرانجام با نور یکی شدم.

سپس به دنبال راه به سوی ستارگان رفتم، سپس مسیر نور را دنبال کردم. عمیقاً در قلب زمین، مسیر را دنبال کردم، اسرار را آموختم، زیر و رو؛ یادگیری مسیر به تالارهای آمتی؛ یادگیری قانونی که جهان را متعادل می‌کند. به اتاقهای پنهان زمین با حکمت خود نفوذ کردم، عمیق از طریق پوسته زمین، به مسیری که برای اعصار از فرزندان انسانها پنهان بود. پیش از من آشکار شد، هر چه بیشتر حکمت تا اینکه به دانشی جدید رسیدم: کشف کردم که همه چیز بخشی از یک "همه" است، بزرگتر و حتی بزرگتر از آنچه ما میدانیم. قلب بی‌نهایت را در طول اعصار جستجو کردم. عمیقتر و عمیقتر، رازهای بیشتری یافتم.

اکنون که از میان اعصار به عقب می‌نگرم، میدانم که حکمت بی‌پایان است، همواره بزرگتر شده در طول اعصار، یکی با بی‌نهایتی بزرگتر از همه.

نوری در آتلانتیس باستان وجود داشت. بله، تاریکی نیز در همه چیز پنهان بود. از نور به تاریکی سقوط کردند، برخی که به ارتفاعاتی در میان انسانها رسیده بودند. به دلیل دانش خود مغرور شدند، مغرور از جایگاه خود در میان انسانها. عمیقتر به ممنوعه‌ها نفوذ کردند، دروازه‌ای را باز کردند که به زیر منتهی می‌شد. سعی کردند دانش بیشتری به دست آورند اما به دنبال آن بودند که آن را از زیر بیاورند.

کسی که به زیر می‌رود باید تعادل داشته باشد، وگرنه با فقدان نور ما به بند کشیده می‌شود. سپس با دانش خود، مسیهای ممنوعه برای انسانها باز کردند.

اما در معبدش، همگنر، ساکن، در اگوانتی خود قرار داشت، که از طریق آتلانتیس روحش آزادانه سفر می‌کرد. دید که آتلانتیسی‌ها، با جادوهای خود، دروازه‌ای را باز می‌کردند که مصیبت بزرگی برای زمین به همراه داشت. روحش سریعاً به بدنش بازگشت. از اگوانتی برخاست، سه پیام‌رسان قدرتمند را فراخواند. دستوراتی صادر کرد که جهان را متزلزل کرد.

عمیق زیر پوسته زمین به تالارهای آمتی، ساکن سریعاً نزول کرد. سپس بر قدرتهای هفت ارباب تکیه کرد؛ تعادل زمین را تغییر داد. آتلانتیس زیر امواج تاریک فرو رفت.

دروازه‌ای که باز شده بود، شکسته شد؛ درب ورودی که به زیر منتهی می‌شد شکسته شد. همه جزایر خرد شدند به جز اونا، و بخشی از جزیره فرزندان ساکن. او آنها را حفظ کرد تا معلمانی باشند، چراغهایی در مسیر برای کسانی که پس از آنها می‌آیند، چراغهایی برای فرزندان کمتر انسان.

سپس او، من، ثوث را فراخواند، به من دستوراتی برای همه آنچه باید انجام دهم داد و گفت: "ای ثوث، تمام حکمت را بگیر. همه سوابقت را بگیر. همه جادویت را بگیر. برو و سوابق را حفظ کن تا زمانی که نور در میان انسانها رشد کند. در تمام اعصار نور خواهی بود، پنهان اما یافته شده توسط مردان روشنفکر. بر روی تمام زمین، قدرت به شما دادیم، آزاد هستی که آن را بدهی یا بگیری. اکنون پسران آتلانتیس را گرد آور. آنها را بگیر و به سوی مردم غارهای سنگی فرار کن. به سرزمین فرزندان خیم پرواز کن."

سپس پسران آتلانتیس را گرد آوردم. همه سوابق خود را در سفینه فضایی آوردم، سوابق آتلانتیس غرق شده را آوردم. تمام نیروهایم را گرد آوردم، ابزارهای بسیاری از جادوی قدرتمند.

سپس با بالهای صبحگاهی برخاستیم. بلند شدیم و بالای معبد پرواز کردیم، سه و ساکن را پشت سر گذاشتیم، عمیق در تالارهای زیر معبد. زیر امواج معبد بزرگ فرو رفت، مسیری که به اربابان چرخها منتهی میشد بسته شد. با این حال برای کسی که دانایی دارد، مسیر به آمتی باز خواهد بود.

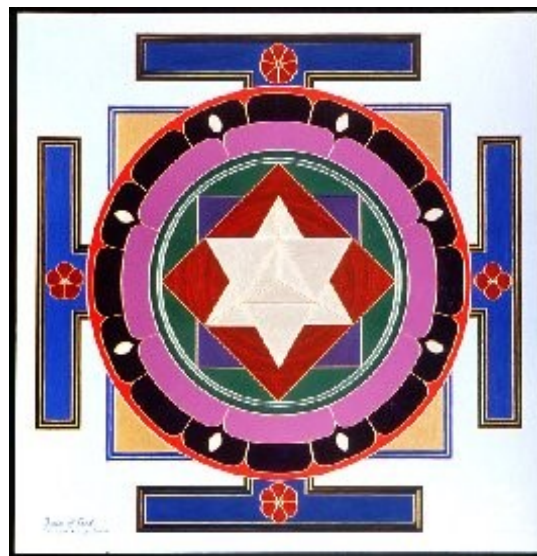
سپس سریعاً با بالهای صبحگاهی گریختیم، به سرزمین فرزندان خیم گریختیم. در آنجا با قدرت خود، آنها را فتح و حکمرانی کردم. فرزندان خیم را به نور ارتقا دادم.

عمیق زیر سنگها، سفینه فضایی خود را دفن کردم، منتظر زمانی که انسان آزاد شود. بالای سفینه فضایی، نشانگری به شکل شیر اما شبیه به انسان برپا کردم. آنجا زیر تصویر هنوز سفینه فضایی من قرار دارد، وقتی نیاز پیش آید آورده خواهد شد.

بدان ای انسان، که در آیندهای دور مهاجمینی از عمق خواهند آمد. سپس ای شما که حکمت دارید بیدار شوید. سفینه من را بیاورید و با آسانی پیروز شوید.

عمیق زیر تصویر راز من نهفته است. در هرم من جستجو کن و پیدا کن. هر یک دیگری را کلید است؛ هر یک دروازه‌ای که به زندگی منتهی میشود. کلیدی که از خود به جای می‌گذارم را دنبال کن. جستجو کن و دروازه زندگی از آن تو خواهد شد. در هرم من جستجو کن، عمیق در مسیری که به دیوار ختم میشود. کلید هفتگانه را استفاده کن، و راه برایت باز خواهد شد.

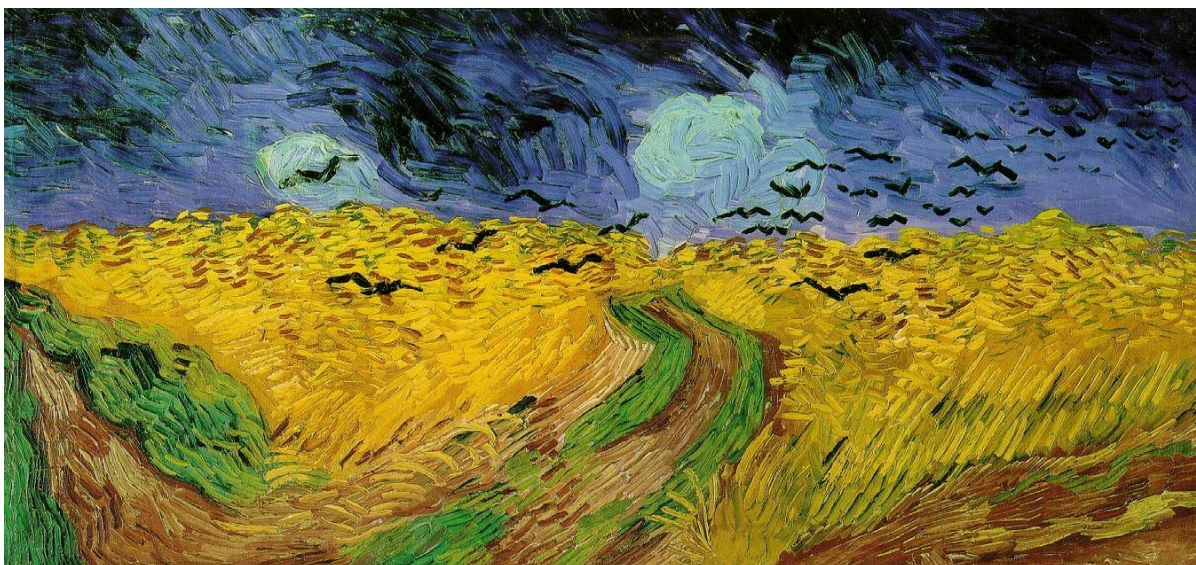
اکنون به تو حکمت خود را دادم. اکنون به تو راه خود را دادم. مسیر را دنبال کن. اسرار من را حل کن. راه را به تو نشان دادم.



Face of God, by Chapel Tibet

لوح زمردی ششم:

کلید جادو



Threatening Skies, by Vincent van Gogh

ای انسان، به حکمت جادو گوش فرا ده. به دانش نیروهای فراموش شده گوش فرا ده. بسیار بسیار پیش از این، در روزهای نخستین انسان، جنگ میان تاریکی و نور آغاز شد. انسانها، آنگاه همچون اکنون، پر از تاریکی و نور بودند؛ و در حالی که در برخی تاریکی تسلط داشت، در برخی دیگر نور روح را پر می کرد.

آری، این جنگ کهن، مبارزه ابدی میان تاریکی و نور است. به شدت در طول اعصار با نیروهای عجیب که از انسان پنهان هستند، جنگیده می شود.

ادیبانی بودند که پر از تاریکی بودند، همیشه در حال مبارزه با نور؛ اما دیگرانی هستند که پر از روشنایی بودند و همواره تاریکی شب را تسخیر کرده اند. در هر عصر و در هر مکانی که باشی، بیشک از نبرد با شب آگاه خواهی شد. قرن ها پیش، خورشیدهای صبحگاهی، نزول کردند و جهان را پر از شب یافتند. در آن زمان گذشته، مبارزه آغاز شد، نبرد کهن تاریکی و نور.

در آن زمان بسیاری چنان پر از تاریکی بودند که تنها به زحمت نوری از شب ساطع می شد.

برخی از آنها، استادان تاریکی بودند که میخواستند همه را با تاریکی خود پر کنند؛ تلاش کردند دیگران را به شب خود بکشانند. به شدت در برابر استادان روشنایی مقاومت کردند؛ به شدت از تاریکی شب جنگیدند. همیشه سعی کردند که زنجیرهایی را محکم کنند که انسان را به تاریکی شب بند می کرد. همیشه از جادوی تاریک استفاده کردند، که به وسیله قدرت تاریکی به انسان آورده شده بود؛ جادویی که روح انسان را با تاریکی احاطه می کرد.

در کنار هم به صورت یک نظم قرار گرفتند، برادران تاریکی، آنها در طول اعصار، دشمنان فرزندان انسان بودند. همیشه مخفیانه و پنهان قدم می زدند، پیدا شدند اما توسط فرزندان انسان پیدا نشدند. برای همیشه در تاریکی قدم می زدند و کار می کردند، از نور در تاریکی شب پنهان می شدند. به طور بی صدا و پنهانی از قدرت خود استفاده می کردند، روح انسانها را به بند می کشیدند و اسیر می کردند.

ناپیدا می‌آیند و ناپیدا می‌روند. انسان در جهل خود آنها را از پایین فرا می‌خواند.

تاریک است راهی که برادران تاریکی می‌پیمایند، تاریک با تاریکی‌ای که از شب نیست، بر زمین سفر می‌کنند و از طریق رویاهای انسان قدم می‌زنند. قدرتی از تاریکی اطراف خود به دست آورده‌اند تا ساکنان دیگر را از سطح خود فرا بخوانند به روشهایی که تاریک و ناپیدا برای انسان است. برادران تاریکی به فضای ذهنی انسان دست می‌زنند. در اطراف آن، پرده شب خود را می‌بندند. آنجا در طول زندگی، آن روح در بند می‌ماند، بسته به زنجیرهای پرده شب. در دانش ممنوعه قدرتمند هستند، ممنوعه زیرا با شب یکی است.

ای انسان، به هشدار من گوش فرا ده و به آن توجه کن: از بند شب آزاد شو. روح را به برادران تاریکی تسلیم نکن. چهره‌ات را همیشه به سوی نور بگردان. آیا نمی‌دانی، ای انسان، که اندوه تو تنها از طریق پرده شب آمده است؟ آری، انسان، به هشدار من توجه کن: همیشه به سوی بالا تلاش کن، روح را به سوی نور بگردان. زیرا به خوبی می‌دانند که کسانی که به سمت خورشید در مسیر نور سفر کرده‌اند، قدرت بزرگی و حتی بزرگتری دارند که فرزندان نور را با تاریکی بند کنند.

ای انسان، به کسی که به تو می‌آید گوش فرا ده. اما در ترازویی بسنج که آیا سخنان او از نور است. زیرا بسیاری هستند که در روشنایی تاریک قدم می‌زنند و با این حال فرزندان نور نیستند. آسان است که مسیر آنها را دنبال کنی، آسان است که راهی که آنها رهبری می‌کنند را دنبال کنی. اما آری، ای انسان، به هشدار من توجه کن: نور تنها به کسی می‌آید که تلاش می‌کند. سخت است مسیری که به حکمت منتهی می‌شود، سخت است مسیری که به نور منتهی می‌شود. بسیاری از سنگها را در مسیرت خواهی یافت؛ بسیاری از کوهها برای بالا رفتن به سوی نور. اما بدان ای انسان، که کسی که بر آنها غلبه کند، آزاد خواهد بود از مسیر نور. هرگز برادران تاریک را دنبال نکن. همیشه فرزند نور باش. زیرا بدان ای انسان، در نهایت نور باید پیروز شود و تاریکی و شب از نور طرد شوند.

ای انسان، گوش کن و به این حکمت توجه کن؛ همانطور که تاریکی وجود دارد، نور نیز وجود دارد.

وقتی تاریکی طرد شود و همه پرده‌ها برداشته شود، از آنجا نور از تاریکی خواهد درخشید.

همانطور که در میان انسانها برادران تاریکی وجود دارند، برادران نور نیز وجود دارند. آنها دشمنان برادران تاریکی هستند، تلاش می‌کنند تا انسانها را از شب آزاد کنند. آنها قدرتهایی دارند، قدرتمند و نیرومند. قانونی را می‌شناسند که سیارات اطاعت می‌کنند. همیشه در هماهنگی و نظم کار می‌کنند، روح انسان را از بند شب آزاد می‌کنند. آنها نیز به طور مخفی و پنهانی قدم می‌زنند. برای فرزندان انسان شناخته شده نیستند. با این حال بدان که همیشه با تو قدم می‌زنند، راه را به فرزندان انسان نشان می‌دهند. همیشه با برادران تاریک جنگیده‌اند، پیروز و پیروز بی‌پایان زمان. با این حال همیشه نور در نهایت استاد خواهد بود، تاریکی شب را از بین می‌برد.

آری، انسان، این را بدان: همیشه فرزندان نور در کنار تو قدم می‌زنند.

آنها استادان نیروی خورشید هستند، همیشه ناپیدا اما نگهبانان انسان. راه آنها برای همه باز است، باز برای کسی که در نور قدم می‌زند. آنها از آمتی تاریک آزاد هستند، از تالارهایی که زندگی بر آنها سلطنت می‌کند آزاد هستند. آنها خورشیدها هستند و سروران صبحگاهی، فرزندان نور برای درخشیدن در میان انسانها. آنها مانند انسان هستند و با این حال متفاوت‌اند. هرگز در گذشته تقسیم نشده بودند. آنها در یکی‌بودن ابدی یکی بوده‌اند، در سراسر همه فضاها از ابتدای زمان. از اولین فضا، شکل‌گرفته و ناشکل، به وحدت با همه آمده‌اند.

آن‌ها به انسان اسراری دادند که او را از هر آسیبی محافظت کند. کسی که مسیر یک استاد را طی می‌کند، باید از بند شب آزاد باشد. باید بی‌شکل و بی‌فرم را تسخیر کند؛ باید شبخ ترس را تسخیر کند. با دانایی، باید همه اسرار را به دست آورد، مسیری که از تاریکی می‌گذرد را طی کند، اما همیشه نور هدف خود را در پیش داشته باشد. موانع بزرگی در مسیر او خواهد بود، اما باید به سوی نور خورشید پیش برود.

ای انسان، بشنو، خورشید نماد نوری است که در انتهای راه تو می‌درخشد. اکنون به تو اسرار را می‌دهم: چگونه با نیروی تاریک مواجه شوی، با ترس از شب مواجه شوی و آن را تسخیر کنی. تنها با دانایی می‌توانی پیروز شوی؛ تنها با دانایی می‌توانی نور را داشته باشی.

اکنون به تو دانش می‌دهم، دانشی که به استادان شناخته شده است؛ دانشی که همه ترس‌های تاریک را تسخیر می‌کند. از این حکمت که به تو می‌دهم استفاده کن. استاد برادران شب خواهی بود.

وقتی که حسی به تو نزدیک شد، تو را به دروازه تاریک نزدیک کرد، قلبت را بررسی کن و ببین آیا این حس از درونت آمده است. اگر تاریکی را در افکار یافتی، آن‌ها را از جایگاه ذهنت دور کن. موجی از ارتعاش از بدنت عبور بده، ابتدا نامنظم و سپس منظم، بارها و بارها تکرار کن تا آزاد شوی. نیروی موج را در مرکز مغزت آغاز کن. آن را در امواج از سرت تا پاهایت هدایت کن.

اما اگر قلبت را تاریک نیافتی، مطمئن باش که نیرویی به سوی تو هدایت شده است. تنها با دانایی می‌توانی بر آن غلبه کنی. تنها با حکمت می‌توانی امیدوار باشی که آزاد شوی. دانش حکمت می‌آورد و حکمت قدرت است. به دست آور و بر همه چیز قدرت خواهی داشت.

ابتدا جایی را که با تاریکی محدود شده است پیدا کن. دایره‌ای در اطراف خود بکش. در میان دایره ایستاده و این فرمول را به کار ببر، و آزاد خواهی شد. دستانت را به سوی فضای تاریک بالای خود بلند کن. چشمانت را ببند و نور را درون بکش. از روح نور در فضای-زمان فراخوان کن، با استفاده از این کلمات و آزاد خواهی شد: "بدنت را با روح نور پر کن. از گلی که در تاریکی می‌درخشد بیا. از تالارهایی که هفت سرور حکومت می‌کنند بیا. آن‌ها را به نامشان صدا می‌زنم، من، هفت: سه، چهار، پنج و شش، هفت، هشت—نه. به نااهایشان آن‌ها را برای کمک فرا می‌خوانم، مرا از تاریکی آزاد کن و با نور پر کن: اونتاس، کورتاس، کیتال، و گویانا، هورتال، سمووتا—آردال. به نااهایشان از تو درخواست می‌کنم، مرا از تاریکی آزاد کن و با نور پر کن."

بدان ای انسان، که وقتی این کار را انجام دهی، از زنجیرهایی که تو را بند کرده‌اند آزاد خواهی شد، بندگی برادران شب را رها خواهی کرد. آیا نمی‌بینی که ناها قدرت دارند که با ارتعاش زنجیرهایی که تو را بند کرده‌اند را آزاد کنند؟ از آن‌ها در هنگام نیاز استفاده کن تا برادرت را نیز آزاد کنی تا او نیز بتواند از شب بیرون بیاید.

تو، ای انسان، یاری‌دهنده برادرت هستی. نگذار در بند شب دراز بکشد.

اکنون به تو، جادوی خود را می‌دهم. آن را بگیر و در مسیر نور زندگی کن.

نور بر تو، زندگی بر تو، خورشیدی باش در چرخه بالاتر.



Creation, by Michelangelo (Sistine Chapel)

****لوح زمردین هفتم****

****هفت سرور****

ای انسان، گوش فرا ده و به صدای من توجه کن. فضای ذهنی خود را باز کن و از حکمت من بنوش. تاریک است راه زندگی که تو در آن سفر می‌کنی. موانع بسیاری در مسیرت نهفته است. همیشه به دنبال کسب حکمت بیشتر باش. به دست آور و نوری بر راهت خواهد بود.

ای انسان، روح خود را به روی کیهان باز کن و بگذار با روح تو یکی شود. نور جاودانه است و تاریکی گذرا. همیشه به دنبال نور باش ای انسان. بدان که هرگاه نور وجودت را پر کند، تاریکی برای تو به زودی ناپدید خواهد شد.

روح خود را به روی برادران روشنایی باز کن. بگذار وارد شوند و تو را با نور پر کنند. چشمانت را به نور کیهان بلند کن. همیشه چهره‌ات را به سوی هدف نگه دار. تنها با کسب نور تمام حکمت است که تو با هدف بی‌نهایت یکی خواهی شد. همیشه به دنبال وحدت جاودانه باش. همیشه به دنبال نور هدف باش.

نور بی‌نهایت است و نور محدود، تنها توسط تاریکی در انسان جدا شده است. تلاش کن تا پرده تاریکی را بدری. نور را به یکی تبدیل کن.

ای انسان، به صدای من گوش کن که آواز نور و زندگی را می‌خواند. در سراسر فضا، نور غالب است، همه چیز را با پرچمهای شعله‌اش فرا گرفته است. همیشه در پرده تاریکی جستجو کن، جایی حتماً نور را خواهی یافت. پنهان و مدفون، از دانش انسان گم شده، عمیق در محدودیت، بنیهایت وجود دارد. گم شده، اما وجود دارد، در همه چیز جاری است، در همه چیز زندگی می‌کند، مغز بنیهایت است.

در تمام فضا، تنها یک حکمت وجود دارد. گرچه به نظر می‌رسد که تقسیم شده است، اما در یکی یکی است. همه چیزهایی که وجود دارند از نور بیرون می‌آیند، و نور از همه چیز بیرون می‌آید.

همه چیز خلق شده بر اساس نظم است: قانون بر فضایی که بنیهایت در آن ساکن است، حکمفرماست. از تعادل بزرگ، چرخهای بزرگ به وجود آمدند که به سوی پایان بنیهایت در حرکتند.

بدان ای انسان که در فضای-زمان دور، خود بنیهایت به تغییر خواهد گذشت. به صدای حکمت گوش فرا ده و بدان که همه چیز همیشه از همه چیز است. بدان که در طول زمان می‌توانی به دنبال حکمت بگردی و در راه نور بیشتری بیابی. آری، تو خواهی یافت که هدف تو روز به روز از تو دورتر خواهد شد.

مدتها پیش، در تالارهای آمتی، من، ثوث، در برابر سروران چرخها ایستادم. قدرتمند بودند، در جنبهای قدرتشان؛ قدرتمند بودند، در حکمت بی‌پردهشان.

به رهبری ساکن، ابتدا آنها را دیدم. اما بعداً از حضور آنها آزاد شدم، آزاد بودم که به دلخواه وارد محفل آنها شوم. اغلب به مسیر تاریک سفر کردم تا به تالاری که نور همیشه در آن می‌درخشد رسیدم.

از استادان چرخها آموختم، حکمتی که از چرخهای بالای ما آورده شده بود، دانشی که از همه چیز بنیهایت به دست آمده بود. سؤالات بسیاری از سروران چرخها پرسیدم. حکمت بزرگی به من دادند. اکنون این حکمت را به تو می‌دهم، از شعله آتش بنیهایت گرفته شده است.

عمیق در تالارهای تاریک هفت نفر نشستند، واحدهایی از آگاهی از چرخهای بالاتر. آنها در این چرخه به عنوان راهنمای انسان به سوی دانش همه چیز ظاهر می‌شوند. هفت نفر هستند، قدرتمند در قدرت، که این کلمات را از طریق من به انسانها می‌گویند. بارها و بارها در برابر آنها ایستادم و به کلماتی که بدون صدا آمده گوش فرا دادم.

یک بار به من گفتند: "ای انسان، آیا می‌خواهی حکمت کسب کنی؟ آن را در قلب شعله جستجو کن. آیا می‌خواهی دانش قدرت را به دست آوری؟ آن را در قلب شعله جستجو کن. آیا می‌خواهی با قلب شعله یکی شوی؟ پس در شعله .پنهان خودت جستجو کن."

بارها به من صحبت کردند، به من حکمتی که از جهان نبود را آموختند؛ همیشه راه‌های جدیدی به روشنایی را نشان می‌دادند؛ به من حکمتی که از بالا آورده شده بود را آموختند. دانشی از عملیات‌ها دادند، یادگیری قانون، نظم .همه‌چیز.

دوباره به من گفتند، هفت نفر: "از دور فراتر از زمان آمدیم، ای انسان. از فراتر از فضای-زمان سفر کردیم، آری، از مکانی که پایان بی‌نهایت است. هنگامی که تو و تمام برادرانت بی‌فرم بودید، ما از نظم همه چیز شکل گرفته بودیم. نه مانند انسان‌ها هستیم، هرچند که ما نیز زمانی مانند انسان‌ها بودیم. از خلا بزرگ به نظم و قانون شکل گرفتیم. زیرا بدان که آنچه که شکل گرفته است، واقعاً بی‌فرم است، تنها به چشمان تو شکل دارد."

و دوباره، به من گفتند، هفت نفر: "ای فرزند نور، ای ثوث، تو آزادی که در مسیر روشن به سمت بالا سفر کنی تا در .نهایت همه چیز یکی شود."

پس ما پس از نظم خود شکل گرفتیم: سه، چهار، پنج و شش، هفت، هشت—نه. بدان که اینها تعداد چرخه‌هایی هستند که ما از آنها به سوی انسان‌ها نزول کردیم. هر یک وظیفه‌ای در اینجا برای انجام دادن دارند؛ هر یک نیرویی برای کنترل دارند. با این حال ما یکی هستیم با روح چرخه خود. با این حال ما نیز به دنبال هدفی هستیم. فراتر از درک انسان، بی‌نهایت به چیزی بزرگتر از همه چیز گسترش می‌یابد. در آنجا، در زمانی که هنوز زمان نیست، همه ما با چیزی بزرگتر از همه چیز یکی خواهیم شد. زمان و فضا در دایره‌ها حرکت می‌کنند. قانون آنها را بدان و تو نیز آزاد خواهی شد. آری، آزاد خواهی شد که از میان چرخه‌ها حرکت کنی—نگهبانانی که در درب هستند را بگذری."

سپس به من گفت، او که از نه است، "قرن‌ها و قرن‌ها وجود داشته‌ام، زندگی را نمی‌دانم و مرگ را نمی‌دانم. زیرا بدان ای انسان، که در آینده دور، زندگی و مرگ با همه یکی خواهند شد. هر یک به طور کامل با دیگری تعادل می‌یابند که هیچ‌یک در یکی بودن همه وجود ندارد. در انسان‌های این چرخه، نیروی زندگی شدید است، اما زندگی در رشد خود با همه یکی می‌شود. من در این چرخه شما ظاهر می‌شوم، اما هنوز در آینده زمانی شما نیز وجود دارم. با این حال برای من، زمان وجود ندارد، زیرا در دنیای من زمان وجود ندارد، زیرا ما بی‌فرم هستیم. ما زندگی نداریم اما .هنوز وجود داریم، کاملتر و بزرگتر و آزادتر از شما"

انسان شعله‌ای است که به کوهی بسته شده است، اما ما در چرخه خود همیشه آزاد خواهیم بود. بدان ای انسان، که هنگامی که تو به چرخه‌هایی که بالاتر طولانی می‌شوند، پیشرفت کنی، خود زندگی به تاریکی خواهد گذشت و تنها "جوهره روح باقی خواهد ماند".

سپس به من گفت سرور هشتم: "هر آنچه که میدانی تنها بخشی از کم است. هنوز به عظمت دست نزدای. دور در فضا که نور برتر است، من وارد نور شدم. من نیز شکل گرفتم اما نه مانند تو".

بدن نوری شکل بی‌فرم من بود. زندگی را نمودم و مرگ را نمودم، اما استاد همه آنچه وجود دارد هستم. تلاش کن "تا راهی از میان موانع پیدا کنی. مسیر را که به سوی نور منتهی می‌شود سفر کن".

دوباره به من گفت نه: "تلاش کن تا راهی به فراتر پیدا کنی. غیرممکن نیست که به آگاهی بالاتر رشد کنی. زیرا هنگامی که دو یکی شوند و یکی با همه یکی شود، بدان که مانع برداشته شده است و تو از راه آزاد شدای. از شکل "به بی‌فرم رشد کن. آزاد باش از راه".

بدین‌سان، در طول اعصار گوش فرا دادم، راه به همه چیز را یاد گرفتم. اکنون اندیشه‌ام را به سوی همه چیز بلند می‌کنم. گوش فرا ده و بشنو وقتی که آن فرا می‌خواند.

ای نور، همه جا حاضر، یکی با همه و همه با یکی، به سوی من از طریق کانال جریان یاب. وارد شو تا من آزاد شوم. مرا یکی با روح همه چیز کن، درخشان از تاریکی شب. آزاد ب

"گذار تا از تمام فضای-زمان، آزاد از پرده شب باشم. من، فرزند نور، فرمان می‌دهم: آزاد باشم از تاریکی".

بی‌فرم هستم برای روح نور، بی‌فرم اما درخشان با نور. بدانم که بندهای تاریکی باید قبل از نور شکسته و فرو بریزد.

اکنون این حکمت را به تو می‌دهم. ای انسان، ممکن است آزاد باشی، زندگی در نور و درخشش. چهره‌ات را از نور دور نکن. روحت در قلمروهای روشنایی سکونت دارد. تو فرزند نور هستی.

اندیشه‌هایت را به درون برگردان، نه به بیرون. روح نور را درون خود پیدا کن. بدان که تو استاد هستی. همه چیز دیگر از درون تو به وجود آمده است. به قلمروهای روشنایی رشد کن. اندیشه‌ات را بر نور نگه دار. بدان که تو یکی با کیهان هستی، شعله‌ای و فرزندی از نور.

اکنون به تو هشدار می‌دهم: بگذار اندیشه‌ات از راه منحرف نشود. بدان که درخشش برای همیشه از طریق بدنت جریان دارد. به سوی روشنایی تاریک که از برادران سیاه می‌آید، نپیچ. اما چشمانت را همیشه بالا نگه دار، روحت را با نور هماهنگ کن.

این حکمت را بگیر و به آن توجه کن. به صدای من گوش فرا ده و اطاعت کن. مسیر را به سوی درخشش دنبال کن، و تو یکی با راه خواهی شد.



A Moment in the Mind of God, by Chapel Tibet

لوح زمردین هشتم:

کلید اسرار

ای انسان، به تو دانش خود را دادم. به تو از نور دادم. اکنون گوش فرا ده و از حکمت من که از سطوح فضایی بالاتر و فراتر آورده شده، بهره ببر.

من همانند انسان نیستم زیرا از ابعاد و سطوح آزاد شده‌ام. در هر یک، بدنی جدید به خود می‌گیرم. در هر یک، شکل خود را تغییر می‌دهم. اکنون میدانم که بی‌فرمی، تمام آن چیزی است که از شکل وجود دارد.

حکمت هفت بزرگ است. آنها قدرتمند هستند و از ورای آن آمده‌اند. از طریق قدرت خود تجلی می‌یابند و از نیرویی فراتر از آن پر شده‌اند.

این کلمات حکمت را بشنو. آنها را گوش فرا ده و مال خود کن. در آنها بی‌فرمی را پیدا کن. کلید فراتر را پیدا کن. رمز و راز فقط دانش پنهان است. بدان و آن را فاش کن. حکمت عمیق پنهان را پیدا کن و استاد تاریکی و نور باش.

اسرار اطرافت عمیق هستند، رازهای قدیمی پنهان شده‌اند. از کلیدهای حکمت من جستجو کن. قطعاً راه را خواهی یافت. دروازه قدرت مخفی است، اما کسی که به آن دست یابد، آن را دریافت خواهد کرد. به نور نگاه کن! ای برادرم. باز کن و دریافت خواهی کرد. از دره تاریکی عبور کن. ساکن شب را شکست بده. همیشه چشمانت را به سوی سطح نور نگه دار و با نور یکی خواهی شد.

انسان در حال تغییر به اشکالی است که از این دنیا نیست. او در زمان به بی‌فرمی رشد می‌کند، به سطحی در چرخه بالاتر. بدان که باید بی‌فرم شوی پیش از آنکه با نور یکی شوی.

ای انسان، به صدای من گوش ده، که از راهای رسیدن به نور می‌گویم، راهی را نشان می‌دهم که تو را به هنگامی که با نور یکی شوی، می‌رساند. اسرار قلب زمین را جستجو کن. از قانونی که وجود دارد و ستارگان را با نیروی مه اولیه در تعادل نگه می‌دارد، بیاموز. شعله زندگی زمین را جستجو کن. در شعله‌اش غوطه‌ور شو. مسیر سه‌گوشه را دنبال کن تا تو نیز شعله‌ای شوی.

با کلماتی بدون صدا با کسانی که در زیر زندگی می‌کنند، سخن بگو. وارد معبد نور آبی شوید و در آتش زندگی فرو بروید.

بدان ای انسان که تو پیچیده‌ای، موجودی از زمین و آتش. بگذار شعله‌ات به روشنی بدرخشد. تو تنها آتش باش.

حکمت در تاریکی پنهان شده است. هنگامی که با شعله روح روشن شود، حکمت را پیدا کن و نور متولد شو، خورشیدی از نور بدون شکل. همیشه به دنبال حکمت بیشتر باش. آن را در قلب شعله پیدا کن. بدان که تنها با تلاش است که نور به مغزت میریزد. اکنون با حکمت سخن گفته‌ام. به صدای من گوش کن و اطاعت کن. پرده‌های تاریکی را بدرید. نوری بر راه بتابان.

از آتلانتیس باستان سخن می‌گویم، از روزهای پادشاهی سایه‌ها سخن می‌گویم، از آمدن فرزندان سایه‌ها سخن می‌گویم. از عمق بزرگ آنها به وسیله حکمت انسان‌های زمینی فراخوانده شدند، با هدف کسب قدرت بزرگ فراخوانده شدند.

در گذشته‌های دور قبل از وجود آتلانتیس، انسان‌هایی بودند که به تاریکی فرو رفتند، از جادوی تاریک استفاده کردند و موجوداتی از اعماق بزرگ زیر ما را فراخواندند. آنها به این چرخه وارد شدند. آنها بی‌فرم بودند از ارتعاشی دیگر، ناپیدا به وسیله فرزندان انسان‌های زمینی وجود داشتند. تنها از طریق خون می‌توانستند شکل بگیرند. تنها از طریق انسان می‌توانستند در جهان زندگی کنند.

در گذشته‌های دور توسط استادان تسخیر شدند، به زیر به جایی که از آن آمده بودند رانده شدند. اما برخی از آنها باقی ماندند، پنهان در فضاها و سطوحی که برای انسان ناشناخته است. آنها در آتلانتیس به صورت سایه‌ها زندگی می‌کردند، اما گاهی در میان انسان‌ها ظاهر می‌شدند. آری، وقتی خون ارائه می‌شد، به میان انسان‌ها می‌آمدند تا در آنجا زندگی کنند.

در شکل انسان در میان ما حرکت می‌کردند، اما تنها به نظر می‌رسیدند که انسان هستند. سرهای ماری داشتند وقتی که جذابیت برداشته می‌شد اما برای انسان‌ها به شکل انسان‌ها در میان انسان‌ها ظاهر می‌شدند. به شوراها نفوذ کردند، اشکالی که شبیه انسان‌ها بود را گرفتند. با هنرهایشان سران پادشاهی‌ها را کشتند، شکل آنها را گرفتند و بر انسان حکومت کردند. تنها با جادو می‌توانستند کشف شوند. تنها با صدا چهره‌های آنها دیده می‌شد. از پادشاهی سایه‌ها تلاش کردند تا انسان را نابود کنند و در جای او حکومت کنند.

اما بدانید که استادان در جادو قدرتمند بودند، قادر به برداشتن پرده از چهره مار بودند، قادر به فرستادن او به جایش بودند. آنها نزد انسان آمدند و راز را به او آموختند، کلمه‌ای که تنها انسان می‌تواند آن را ادا کند. سپس به سرعت پرده را از مار برداشتند و او را از میان انسان‌ها بیرون راندند.

اما، مراقب باشید، مار هنوز در جایی زندگی می‌کند که گاهی برای جهان باز است. ناپیدا در میان شما در مکان‌هایی که مراسم گفته شده است، قدم می‌زند. دوباره همانطور که زمان پیش می‌رود، آنها شبیه انسان‌ها را به خود می‌گیرند.

آنها ممکن است توسط استادی که سیاه یا سفید را می‌داند، فراخوانده شوند، اما تنها استاد سفید قادر به کنترل و بستن آنها در حالی که در گوشت هستند، می‌باشد.

پادشاهی سایه‌ها را جستجو نکنید، زیرا شر حتماً ظاهر خواهد شد. تنها استاد روشنایی است که سایه ترس را تسخیر خواهد کرد.

بدان ای برادرم که ترس مانعی بزرگ است. در روشنایی استاد باش، سایه به زودی ناپدید خواهد شد. به حکمت من گوش فرا ده و به آن توجه کن، صدای نور واضح است. به دره سایه‌ها نگاه نکن، و تنها نور ظاهر خواهد شد.

ای انسان، به عمق حکمت من گوش فرا ده. از دانشی که از انسان پنهان شده است، سخن می‌گویم. دور در سفرم از طریق فضای-زمان بودم، حتی تا پایان فضای این چرخه. در آنجا مانع بزرگی را پیدا کردم که انسان را از ترک این چرخه باز می‌دارد. آری، نگاهی به سگهای مانع انداختم که در کمین کسی بودند که می‌خواست از آنها عبور کند. در آن فضا که زمان وجود ندارد، به سختی نگهبانان چرخه‌ها را حس کردم. آنها تنها از طریق زوایا حرکت می‌کنند. آنها از ابعاد منحنی آزاد نیستند.

سگهای مانع عجیب و وحشتناک هستند. آنها آگاهی را تا مرزهای فضا دنبال می‌کنند. فکر نکنید که با وارد شدن به بدن خود فرار کنید، زیرا آنها سریعاً روح را از طریق زوایا دنبال می‌کنند. تنها دایره است که به شما حفاظت می‌دهد، امن از چنگال ساکن در زوایا.

روزی، در زمانی گذشته، به مانع بزرگ نزدیک شدم، و بر سواحل جایی که زمان وجود ندارد، شکل‌های بی‌فرم سگهای مانع را دیدم. آری، در مایه‌ای که فراتر از زمان بود، آنها را پیدا کردم؛ و آنها که از دور بوی من را حس

کردند، خود را بلند کردند و زنگ بزرگ را به صدا درآوردند که می‌تواند از چرخه‌ای به چرخه‌ای دیگر شنیده شود و از طریق فضا به سمت روح من حرکت کردند.

سپس سریعاً از آنها گریختم، از انتهای غیرقابل تصور زمان بازگشتم. اما همیشه بعد از من دنبال می‌کردند، در زوایای عجیب که برای انسان ناشناخته است حرکت می‌کردند. آری، بر ساحل خاکستری انتهای فضای-زمان سگهای مانع را یافتم که برای روحی که تلاش می‌کند به فراتر برود، گرسنه بودند.

از طریق دایرها به بدنم گریختم. گریختم و آنها سریعاً پس از من آمدند. آری، بعد از من آن خورندگان دنبال می‌کردند، تلاش می‌کردند که از طریق زوایا روح من را ببلعند.

آری، بدان ای انسان که روحی که مانع را جرات کند ممکن است توسط سگهای فراتر از زمان در بند نگه داشته شود، نگه داشته شود تا زمانی که این چرخه تمام شود و هنگامی که آگاهی ترک کند، رها شود.

وارد بدنم شدم. دایره‌هایی که زوایا را نمی‌شناسند ایجاد کردم، شکل را ایجاد کردم که از شکل من ایجاد شده بود. بدنم را به دایره تبدیل کردم و دنبال‌کنندگان را در دایره‌های زمان گم کردم. اما، حتی اکنون، وقتی از بدنم آزاد هستم، باید همیشه محتاط باشم که از طریق زوایا حرکت نکنم، وگرنه روح من ممکن است هرگز آزاد نشود.

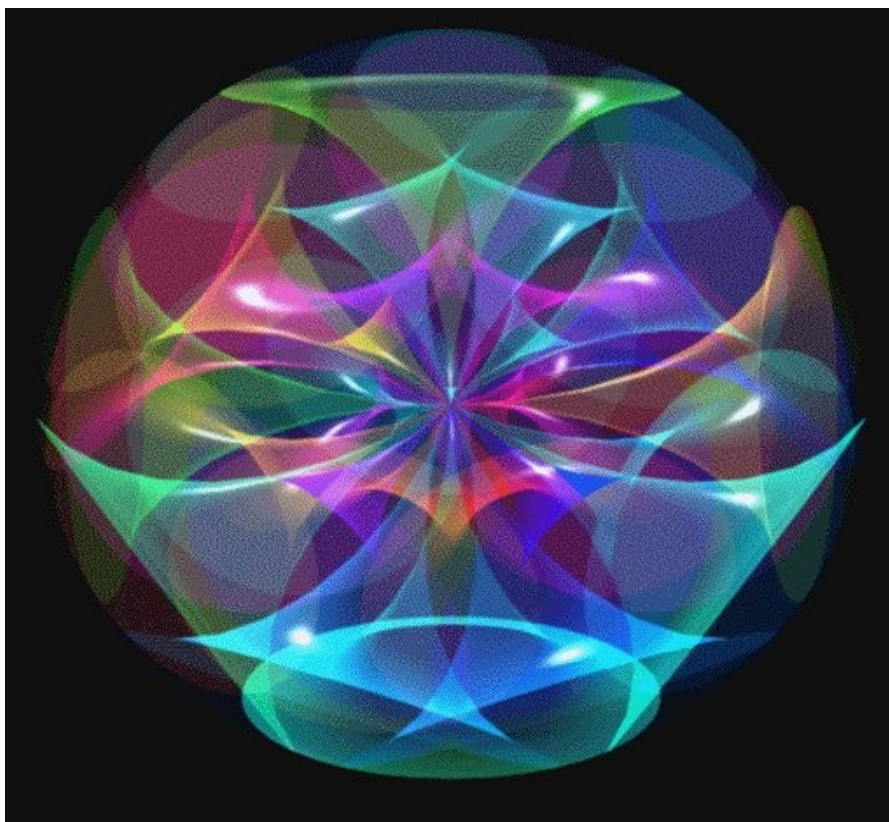
بدانید، سگهای مانع تنها از طریق زوایا حرکت می‌کنند و هرگز از طریق منحنی‌های فضا حرکت نمی‌کنند. تنها با حرکت از طریق منحنی‌ها می‌توانید از آنها فرار کنید، زیرا در زوایا آنها شما را دنبال خواهند کرد. ای انسان، به هشدار من توجه کن؛ تلاش نکنید که دروازه به فراتر را باز کنید. تعداد کمی از آنها موفق به عبور از مانع به نور بزرگتر که فراتر می‌درخشد شده‌اند. زیرا بدانید که ساکنان همیشه به دنبال روح‌هایی هستند که آنها را در بند نگه دارند.

ای انسان، گوش فرا ده و به هشدار من توجه کن؛ تلاش نکن که در زوایا حرکت کنی بلکه در منحنی‌ها حرکت کن. و اگر هنگام آزاد بودن از بدنت، صدایی مانند زنگ یک سگ که به وضوح و مانند زنگی از درون وجودت می‌پیچد را بشنوی، به سرعت از طریق دایرها به بدنت بازگرد و قبل از ورود به مه نفوذ نکن.

هنگامی که وارد شکلی که در آن سکونت داشتی شدی، از صلیب و دایره ترکیبی استفاده کن. دهانت را باز کن و از صداقت استفاده کن. کلمه را بگو و آزاد خواهی شد. تنها کسی که از نور کامل برخوردار است می‌تواند امیدوار باشد که از نگهبانان راه عبور کند. و سپس باید از طریق منحنی‌ها و زوایای عجیبی حرکت کند که در جهتی که برای انسان ناشناخته است شکل گرفته است.

ای انسان، به هشدار من توجه کن؛ تلاش نکن که از نگهبانان راه عبور کنی. بلکه باید سعی کنی که نور خود را به دست آوری و خود را آماده کنی تا در راه عبور کنی.

نور هدف نهایی توست، ای برادرم. همیشه به دنبال نور در راهت باش و آن را پیدا کن.



Angel Trumpets, by Dan Winter (Heart Chakra energies)

:لوح زمردین نهم کلید آزادی فضا

ای انسان، گوش فرا ده و صدای مرا بشنو، که از حکمت و نور در این چرخه سخن می‌گوید؛ به تو می‌آموزم چگونه تاریکی را از بین ببری، به تو می‌آموزم چگونه نور را به زندگیت بیاوری

ای انسان، جستجو کن تا راه بزرگ را بیابی که به زندگی ابدی به عنوان یک خورشید منتهی می‌شود. خود را از پرده تاریکی دور کن. سعی کن نوری در جهان باشی. خود را ظرفی برای نور بساز، تمرکزی برای خورشید این فضا

چشمانت را به سوی کیهان بلند کن. چشمانت را به سوی نور بلند کن. به کلمات ساکن گوش فرا ده، سرودی که نور را فرا می‌خواند بخوان. سرود آزادی را بخوان. سرود روح را بخوان. ارتعاش بالایی را ایجاد کن که تو را یکی با کل کند. تمام وجودت را با کیهان ترکیب کن. به یکی با نور تبدیل شو. تو یک کانال نظم باش، مسیری از قانون به جهان

نور تو، ای انسان، نور بزرگی است که از میان سایه گوشت می‌درخشد. باید از تاریکی آزاد شوی تا با نور یکی شوی

سایه‌های تاریکی تو را احاطه کرداند. زندگی با جریان خود تو را پر می‌کند. اما بدان، ای انسان، که باید برخی‌زی و از بدنت به سوی سطوحی بروی که تو را احاطه کرداند و با تو یکی هستند.

به اطراف خود نگاه کن، ای انسان. نور خودت را منعکس ببین. آری، حتی در تاریکی اطرافت، نور خودت از میان پرده می‌ریزد.

همیشه در جستجوی حکمت باش. بگذار بدنت تو را فریب ندهد. در مسیر موج نور باقی بمان. راه تاریک را بپرهیز. بدان که حکمت پایدار است، از زمانی که تمام-روح آغاز شده است، وجود دارد، ایجاد هماهنگی از آشفتگی به واسطه قانونی که در راه وجود دارد.

ای انسان، به آموزش حکمت گوش فرا ده. به صدایی که از گذشته سخن می‌گوید گوش فرا ده. آری، به تو دانشی فراموش شده را می‌گویم، به تو از حکمتی پنهان در گذشته می‌گویم که در مه تاریکی اطرافم گم شده است.

بدان، ای انسان، که تو نهایت همه چیزها هستی. تنها دانش این فراموش شده است، زمانی که انسان به بردگی کشیده شد، توسط زنجیرهای تاریکی بسته و محکم شد.

زمانی بسیار دور، بدنم را رها کردم. آزادانه در وسعت اتر سرگردان شدم، زوایایی که انسان را در بردگی نگه می‌دارد را گشتم. بدان، ای انسان، که تو فقط یک روح هستی. بدن چیزی نیست. روح همه چیز است. بگذار بدنت مانعی نباشد. تاریکی را رها کن و در نور سفر کن. بدن خود را رها کن، ای انسان، و آزاد باش، واقعاً نوری که با نور یکی است.

هنگامی که از زنجیرهای تاریکی آزاد شوی و در فضا به عنوان خورشیدی از نور سفر کنی، آن‌گاه خواهی دانست که فضا بی‌کران نیست، بلکه واقعاً با زوایا و منحنی‌ها محدود شده است. بدان، ای انسان، که همه آنچه وجود دارد فقط جنبه‌ای از چیزهای بزرگتری است که هنوز در راه است. ماده مایع است و مانند یک جریان جریان دارد، دائماً از یک چیز به چیز دیگری تغییر می‌کند.

در طول اعصار، دانش وجود داشته است؛ هرگز تغییر نکرده، هرچند در تاریکی دفن شده است؛ هرگز گم نشده، هرچند توسط انسان فراموش شده است.

بدان که در سراسر فضایی که در آن سکونت داری، دیگرانی مانند خودت وجود دارند که از طریق قلب مادت در هم تنیده شده‌اند اما در فضای خودشان جدا هستند.

زمانی در گذشته‌ای که مدت‌ها فراموش شده است، من، توت، دروازه‌ای را گشودم، به فضاهای دیگری نفوذ کردم و اسرار مخفی را آموختم. در اعماق ذات ماده، بسیاری از اسرار پنهان شده‌اند.

نه بعد در هم تنیده وجود دارد، و نه چرخه فضا وجود دارد. نه دیفیوژن آگاهی وجود دارد، و نه جهان‌هایی درون جهان‌ها. آری، نه لرد، و چرخه‌ای که از بالا و پایین می‌آید وجود دارد.

فضا پر از موجودات پنهان است، زیرا فضا توسط زمان تقسیم شده است. کلید زمان-فضا را جستجو کن و دروازه را باز خواهی کرد. بدان که در سراسر زمان-فضا، آگاهی به طور حتم وجود دارد. هرچند از دانش ما پنهان است، اما همچنان برای همیشه وجود دارد.

کلید جهان‌های درون تو تنها در درون یافت می‌شود. زیرا انسان دروازه راز و کلیدی است که درون یکی در یکی است.

درون دایره را جستجو کن. از کلمه‌ای که به تو خواهم داد استفاده کن. دروازه‌ای درون خودت را باز کن و قطعاً تو نیز زندگی خواهی کرد. ای انسان، فکر می‌کنی که زندگی می‌کنی، اما بدان که این زندگی درون مرگ است. زیرا همانطور که تو به بدنت بسته هستی، برای تو هیچ زندگی وجود ندارد. تنها روح آزاد از فضا است، دارای زندگی که واقعاً یک زندگی است. همه چیز دیگر فقط یک بردگی است، مانعی است که باید از آن آزاد شد.

فکر نکن که انسان از زمین زاده شده است، هرچند ممکن است از زمین آمده باشد. انسان یک روح نورزاده است. اما بدون دانستن، هرگز نمی‌تواند آزاد شود. تاریکی روح را بسته نگه می‌دارد. تنها کسی که در جستجوی آن است می‌تواند امید داشته باشد که آزاد شود.

سایه‌ها اطراف تو در حال سقوط هستند. تاریکی تمام فضاها را پر می‌کند. ای نور روح انسان، درخشید. تاریکی فضا را پر کن. تو خورشیدی از نور بزرگ هستی. به یاد داشته باش و آزاد خواهی شد. در سایه‌ها نمان. از تاریکی شب بیرون بیافش. بگذار نور بروحت باشد، ای نورزاده، پر از جلال نور، آزاد از زنجیرهای تاریکی، روحی که با نور یکی است.

تو کلید همه حکمت هستی. درون تو تمام زمان و فضا است. در بردگی تاریکی زندگی نکن. فرم نوری خود را از شب آزاد کن.

نور بزرگ که تمام کیهان را پر می‌کند، به انسان به طور کامل جریان یابد. بدنی از او بساز که مشعل نوری باشد که هرگز در میان "انسانها خاموش نشود".

مدتها در گذشته، به دنبال حکمت بودم، دانشی که انسان نمی‌داند. دور به گذشته سفر کردم، به فضایی که زمان آغاز شد. همیشه به دنبال دانش جدید بودم تا به حکمت خود بیافزایم. اما تنها یافتم که آینده کلید حکمت مورد نظرم را دارد.

به تالارهای آمینتی سفر کردم، به دنبال دانش بزرگتر. از لردهای چرخها راه به سوی حکمتی که جستجو می‌کردم پرسیدم. از لردها این سوال را پرسیدم: "منبع همه چیز کجاست؟" صدای لرد نهم در آوازی قوی پاسخ داد: "روح خود را از بدنت آزاد کن و با من به سوی نور بیا".

از بدنم خارج شدم، شعله‌ای درخشان در شب. در برابر لردها ایستادم، در آتش زندگی غوطه‌ور بودم. سپس توسط نیرویی قوی که فراتر از دانش انسان بود، گرفته شدم. به پرتگاه از طریق فضاها‌ی ناشناخته به انسان پرتاب شدم.

مشاهده کردم که نظم از آشفتگی و زوایای شب شکل می‌گیرد. دیدم که نور از نظم می‌جوشد و صدای نور را شنیدم. مشاهده کردم که شعله پرتگاه نظم و نور را پراکنده می‌کند. دیدم که نظم از آشفتگی برمی‌خیزد. دیدم که نور زندگی می‌دهد.

سپس صدایی شنیدم: "بشنو و درک کن. شعله منبع همه چیز است، تمام چیزها را در پتانسیل خود دارد. نظمی که نور را فرستاده است، کلمه است و از کلمه زندگی وجود همه چیز می‌آید." و دوباره صدایی شنیدم که می‌گفت: "زندگی در تو کلمه است. زندگی را درون خود پیدا کن و قدرتهایی برای استفاده از کلمه به دست آور."

مدتها شعله نور را مشاهده کردم که از ذات آتش فوران می‌کرد، دریافتم که زندگی چیزی جز نظم نیست و انسان یکی با آتش است.

به بدنم بازگشتم. دوباره با نه ایستادم، به صدای چرخها گوش دادم، با قدرتها ارتعاش کردند و صحبت کردند: "بدان ای توت، که زندگی چیزی جز کلمه آتش نیست. نیروی زندگی

که در مقابله جستجو می‌کنی، چیزی جز کلمه در جهان به عنوان آتش نیست. راه به سوی کلمه را جستجو کن و قدرتها به یقین از آن تو خواهند بود."

سپس از نه پرسیدم: "ای لرد، راه را به من نشان ده. راه به سوی حکمت را به من بده. راه به سوی کلمه را به من نشان بده." لرد نهم به من پاسخ داد: "از طریق نظم، راه را خواهی یافت. آیا ندیدی که کلمه از آشفته‌گی آمد؟ آیا ندیدی که نور از آتش آمد؟ در زندگی به دنبال بی‌نظمی بگرد. زندگی را متعادل و مرتب کن. تمام آشفته‌گی‌های احساسات را فرو بنشان و در زندگی نظم خواهی داشت. نظمی که از آشفته‌گی ایجاد شود، کلمه منبع را به تو خواهد داد، قدرت چرخه‌ها را به تو خواهد بخشید و از روحت نیرویی خواهد ساخت که آزادانه در طول اعصار گسترش یابد، خورشیدی کامل شده از منبع"

به صدای او گوش دادم و کلمات در قلبم عمیقاً فرو رفت. زیرا همیشه به دنبال نظم بودم تا بتوانم به کلمه دست یابم. بدان که کسی که به آن دست می‌یابد، همیشه باید در نظم باشد. زیرا استفاده از کلمه از طریق بی‌نظمی هرگز نبوده و نمی‌تواند باشد

این کلمات را بگیر ای انسان. بگذار آن‌ها بخشی از زندگی‌ات باشند. تلاش کن تا بی‌نظمی را تسخیر کنی و یکی با کلمه خواهی شد.

تلاش خود را در کسب نور در مسیر زندگی بگذار. سعی کن یکی با حالت خورشیدی باشی. سعی کن تنها نور باشی. فکرت را بر وحدت نور با بدن انسان متمرکز کن. بدان که همه چیز نظمی است که از آشفته‌گی به نور تبدیل شده است



Somewhere in the Cosmos, by Hubble Telescope

لوح زمردین دهم:

کلید زمان

ای انسان، گوش فرا ده. از حکمت من بهره بگیر. از اسرار عمیق پنهان فضا بیاموز. از فکری که در ژرفا رشد کرد و نظم و هماهنگی را در فضا به وجود آورد، بیاموز.

بدان، ای انسان، که همه آنچه وجود دارد تنها به دلیل قانون است. قانون را بشناس و آزاد خواهی شد، هرگز توسط زنجیرهای شب بسته نخواهی شد.

دور، از طریق فضاهای عجیب، به ژرفای پرتگاه زمان سفر کردم، اسرار عجیب و حتی عجیبتری را آموختم، تا اینکه در نهایت همه چیز آشکار شد. بدان که راز تنها زمانی راز است که دانشی ناشناخته برای انسان باشد.

وقتی که قلب همه رازها را بشکافی، دانش و حکمت به یقین از آن تو خواهد شد.

جستجو کن و بیاموز که زمان راز است که به واسطه آن می‌توانی از این فضا آزاد شوی.

من، توت، برای مدت طولانی به دنبال حکمت بودم؛ آری، و تا پایان ابدیت نیز جستجو خواهم کرد زیرا میدانم که همیشه هدفی که به دنبال آن هستم، جلوتر می‌رود. حتی لردهای چرخها میدانند که هنوز به هدف نرسیداند، زیرا با تمام حکمت خود میدانند که حقیقت همیشه در حال رشد است.

روزی، در زمانی گذشته، با ساکن سخن گفتم. درباره راز زمان و فضا پرسیدم. از او سوالی پرسیدم که در وجودم می‌جوشید و «گفتم: «ای استاد، زمان چیست؟»

سپس او، استاد، به من گفت: «بدان، ای توت، در آغاز هیچ بود و هیچ، بی‌زمانی و بی‌فضایی و هیچ‌چیز اندیشه‌ای آمد، هدفمند، هم‌جاگستر، و آن خلأ را پر کرد. مادامی وجود نداشت، تنها نیرو، حرکتی، گرداب ارتعاش از اندیشه هدفمند که خلأ را پر کرد.»

و من از استاد پرسیدم: «آیا این اندیشه ابدی بود؟» و ساکن به من پاسخ داد و گفت: «در آغاز، اندیشه ابدی بود، و برای اینکه اندیشه ابدی باشد، باید زمان وجود داشته باشد. بنابراین، درون اندیشه هم‌جاگستر، قانون زمان رشد کرد. آری، زمانی که در سراسر فضا وجود دارد، شناور در حرکتی نرم و ریتمیک که در حالت ثابتی بطور ابدی است. زمان تغییر نمی‌کند، اما همه چیز در زمان تغییر می‌کند. زیرا زمان نیرویی است که رویدادها را جداگانه نگه می‌دارد، هر یک در جای خود. زمان در حرکت نیست، اما شما از طریق زمان حرکت می‌کنید همان‌طور که آگاهی‌تان از یک رویداد به دیگری حرکت می‌کند. آری، به واسطه زمان شما وجود دارد، همگی در یک وجود ابدی. بدان که حتی اگر در زمان جدا باشید، اما همچنان یکی هستید در تمام زمان‌های موجود.»

سپس صدای ساکن متوقف شد و من برای اندیشیدن درباره زمان به تفکر فرو رفتم. زیرا می‌دانستم که در این کلمات حکمت و راهی برای کشف اسرار زمان نهفته است.

بسیار به کلمات ساکن اندیشیدم. سپس سعی کردم راز زمان را حل کنم. دریافتم که زمان از طریق زوایای عجیب حرکت می‌کند. اما تنها با منحنی‌ها می‌توانستم به کلیدی که به من اجازه دسترسی به زمان-فضا را می‌دهد، دست یابم. دریافتم که تنها با حرکت به سمت بالا و سپس با حرکت به سمت راست می‌توانم از زمان این حرکت آزاد شوم.

از بدنم خارج شدم، در حرکاتی که مرا در زمان تغییر داد حرکت کردم، مناظری عجیب در سفرهایم دیدم، بسیاری از رازها که به نمایش درآمدند. آری، آغاز انسان را دیدم، از گذشته آموختم که هیچ چیز جدید نیست.

ای انسان، تلاش کن تا مسیرهایی را که از طریق فضاهاایی که در زمان شکل گرفتند می‌گذرد، بیاموزی.

ای انسان، فراموش نکن که با تمام جستجویت، نور هدفی است که باید به آن برسی. همیشه در مسیرت به دنبال نور باش و همیشه برای تو هدف پایدار خواهد ماند. اجازه نده قلبت به تاریکی بپیچد. بگذار روح نوری باشد، خورشیدی در مسیر. بدان که در روشنایی ابدی، همیشه روح خود را در نور پنهان خواهی یافت، هرگز با زنجیرهای تاریکی بسته نمی‌شود، همیشه به عنوان خورشیدی از نور می‌درخشد.

آری، بدان که هرچند در تاریکی پنهان شده است، روح تو، جرقه‌ای از شعله حقیقی، وجود دارد. یکی شو با بزرگترین نورها. در منبع هدف خود را بیاب.

نور زندگی است، زیرا بدون نور بزرگ هیچ‌چیز نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدان که در همه ماده شکل گرفته، قلب نور همیشه وجود دارد. آری، حتی اگر در تاریکی بسته شده باشد، نور ذاتی همیشه وجود دارد.

یک بار در تالارهای آمینتی ایستاده بودم و صدای لرزهای آمینتی را شنیدم که با لحنی که از طریق سکوت می‌پیچید، کلمات قدرتی، قدرتمند و نیرومند را بیان می‌کردند. آنها سرود چرخها را خواندند، کلماتی که مسیر به فراتر را باز می‌کردند. آری، مسیر بزرگی را دیدم که باز شد و برای لحظه‌ای به فراتر نگاه کردم. حرکات چرخها را دیدم، به اندازهای وسیع که اندیشه منبع می‌توانست بیان کند.

آنگاه دانستم که حتی بی‌نهایت نیز به سوی پایانی ناشناختنی پیش می‌رود. دیدم که کیهان نظم است و بخشی از حرکتی است که به تمام فضا گسترش می‌یابد، بخشی از نظم از نظرها، که به طور مداوم در هماهنگی با فضا حرکت می‌کند. چرخش چرخها را دیدم که مانند دایره‌های وسیعی در آسمان می‌چرخند. آنگاه دانستم که همه آنچه وجود دارد به سوی دیگر وجودها در یک گروه‌بندی دور از فضا و زمان در حال رشد است. آنگاه دانستم که در کلمات قدرتی وجود دارد که می‌تواند سطوحی را که از انسان پنهان است، باز کند. آری، که حتی در کلمات کلیدی پنهان شده است که می‌تواند بالا و پایین را باز کند.

اکنون گوش فرا ده، انسان، این کلمه‌ای که با تو می‌گذارم، از آن استفاده کن و در صدای آن قدرت خواهی یافت. بگو، کلمه را: "زین-اورو" و قدرتی خواهی یافت. اما باید درک کنی که انسان از نور است و نور از انسان.

ای انسان، گوش فرا ده و رازهایی عجیبتر از همه آنچه زیر خورشید است را بشنو. بدان، ای انسان، که تمام فضا پر از جهان‌هایی است که درون جهانها قرار دارند؛ آری، یکی درون دیگری و در عین حال با قانون جدا شده.

یک بار در جستجوی حکمت عمیق دفن شده، دری را گشودم که آنها را از انسان جدا می‌کرد. از سطوح دیگری از وجود کسی را که از دختران انسان زیباتر بود، فرا خواندم. آری، او را از فضاها فرا خواندم تا به عنوان نوری در جهان انسانها بدرخشد.

از طبل مار استفاده کردم. ردای بنفش و طلایی به تن داشتم. تاج نقره‌ای را بر سرم گذاشتم. دایره‌ای از سینابار اطرافم می‌درخشید. دستانم را بلند کردم و دعا خواندم که راه را به سوی سطوح فراتر باز می‌کرد، به لرزهای نشانها در خانه‌هایشان فریاد زد: "لرزه‌های دو افق، نگهبانان دروازه‌های سه‌گانه، یکی در سمت راست و یکی در سمت چپ بایستید همانطور که ستاره به تخت خود صعود می‌کند و بر نشان خود حکم می‌کند. آری، شاهزاده تاریک آرولو، دروازه‌های سرزمین تاریک پنهان را باز کن و او را که زندانی کرده‌ای آزاد کن."

بشنو، بشنو، لرزهای تاریک و درخشنده، و با نا‌های مخفی‌شان، نا‌هایی که می‌دانم و می‌توانم تلفظ کنم، بشنو و اراده من را "اجرا کن."

سپس با شعله دایره خود را روشن کردم و او را در سطوح فضایی فراتر فرا خواندم. "دختر نور، از آرولو بازگرد. هفت بار و هفت بار از آتش گذشتم. غذا نخوردم. آب ننوشیدم. تو را از آرولو، از قلمرو اکرشگال، فرا می‌خوانم. ای بانوی نور، تو

"را می‌طلبم

اکنون در مقابل من چهرهای تاریکی برافراشته شدند: آری، چهرهای لردهای آرولو. آنها در مقابل من از هم جدا شدند و بانوی نور به جلو آمد. او اکنون از لردهای شب آزاد بود، آزاد بود تا در نور خورشید زمین زندگی کند، آزاد بود تا به عنوان فرزندی از نور زندگی کند.

اکنون بشنوید و گوش دهید، ای فرزندان من. جادو دانش است و تنها قانون است. از قدرت درون خود نترسید زیرا آن همچون ستارگان آسمان از قانون پیروی می‌کند.

بدانید که برای کسی که بدون دانش است، حکمت جادو است و از قانون نیست. اما بدانید که همیشه شما با دانش خود می‌توانید به مکانی در خورشید نزدیکتر شوید.

ای فرزندان من، گوش فرا دهید و آموزش من را دنبال کنید. همیشه جوینده نور باشید. در دنیای انسانها اطراف خود بدرخشید، نوری در مسیری که در میان انسانها خواهد درخشید.

شما را از جادوی من آگاه کنید. بدانید که تمام نیروها از آن شماست اگر بخواهید. از مسیری که شما را به سوی دانش هدایت می‌کند نترسید، بلکه از راه تاریک دوری کنید.

ای انسان، نور از آن توست، آن را بگیر. زنجیرها را از خود ببنداز و آزاد خواهی شد. بدان که روحت در بند است، در زنجیر ترسی که شما را در چنگال ننگه می‌دارد. چشمانت را باز کن و خورشید بزرگ نور را ببین. نترس، زیرا همه چیز از آن توست. ترس لرد تاریک آرولو است برای کسی که هرگز با ترس تاریک مواجه نشده است. آری، بدان که ترس وجود دارد که توسط کسانی که در ترس‌هایشان بسته شده‌اند، خلق شده است.

زنجیرهای خود را ببندازید، ای فرزندان، و در نور روز پرشکوه قدم بزنید. هرگز افکارتان را به تاریکی معطوف نکنید و به یقین شما یکی با نور خواهید شد.

انسان تنها آنچه را که باور دارد است، برادری در تاریکی یا فرزندی از نور. بیا به نور، فرزندان من. در مسیری قدم بزنید که به خورشید منتهی می‌شود.

اکنون گوش فرا دهید و به حکمت گوش دهید. از کلمه‌ای که به شما دادم استفاده کنید. از آن استفاده کنید و به یقین قدرت و حکمت و نوری خواهید یافت که در راه قدم بردارید. جستجو کنید و کلیدی را که به شما دادم بیابید و همیشه شما یک فرزند نور خواهید بود.



Sri Yantra

لوح زمردین یازدهم:

کلید بالا و پایین

ای فرزندان خم، بشنوید و گوش فرا دهید به سخنانی که به شما می‌گویم که شما را به سوی نور هدایت می‌کند. بدانید، ای انسان‌ها، که من پدران شما را می‌شناختم، آری، پدران شما را در زمانی بسیار دور. من در تمام اعصار بی‌مرگ بودم و از آغاز دانش شما در میان شما زندگی کردم. همیشه شما را به سوی نور روح بزرگ هدایت کردم و شما را از تاریکی شب بیرون کشیدم.

بدانید، ای مردمی که در میان شما گام برمی‌دارم، که من، توت، تمام دانش و تمام حکمت شناخته شده برای انسان را از روزهای باستان در اختیار دارم. من نگهبان اسرار نژاد بزرگ بودم، نگهدارنده کلیدی که به زندگی هدایت می‌کند. من شما را، ای فرزندانم، حتی از تاریکی روزگار باستان به سوی بالا آوردم. اکنون به سخنان حکمت من گوش دهید. اکنون به پیامی که می‌آورم گوش دهید. اکنون سخنانی را که به شما می‌گویم بشنوید، و شما از تاریکی به نور برخواید خاست.

در گذشتای دور، وقتی که اولین بار نزد شما آمدم، شما را در غارهای سنگی یافتم. با قدرت و حکمت خود شما را بلند کردم تا جایی که شما به عنوان انسان‌ها در میان انسان‌ها درخشیدید. آری، شما را بدون هیچ دانشی یافتم. شما تنها کمی بالاتر از حیوانات بودید. من همیشه جرقه آگاهی شما را شعله‌ور کردم تا اینکه سرانجام شما به عنوان انسان‌ها درخشیدید.

اکنون به شما دانش باستانی را خواهم گفت که فراتر از اندیشه نژاد شماست. بدانید که ما از نژاد بزرگ، دانشی داریم که بیشتر از دانش انسان‌هاست. ما حکمت را از نژادهای ستاره‌زاد به دست آوردیم، حکمتی و دانشی فراتر از انسان‌ها. به ما استادان حکمت فرود آمدند که به اندازه‌ی فراتر از ما هستند که من از شما هستم. اکنون گوش دهید در حالی که به شما حکمت می‌دهم. از آن استفاده کنید و آزاد خواهید شد.

بدانید که در هرمی که ساختم، کلیدهایی وجود دارند که راهی به زندگی را به شما نشان خواهند داد. آری، خطی از تصویر بزرگی که ساختم به راس هرم بکشید، که به عنوان دروازه‌ی ساخته شده است. خط دیگری در جهت و زاویه‌ای مخالف بکشید. حفاری کنید و آنچه را که پنهان کرده‌ام پیدا کنید. در آنجا ورودی زیرزمینی به اسرار پنهان را خواهید یافت که قبل از شما انسان‌ها وجود داشته است.

اکنون به شما درباره راز چرخه‌هایی که در حرکاتی عجیب به سوی محدود حرکت می‌کنند خواهم گفت، زیرا آنها بنیهای هستند و فراتر از دانش انسان. بدانید که چرخه‌هایی وجود دارند؛ آری، نه چرخه در بالا و چهارده چرخه در پایین که در هماهنگی به جایی می‌پیوندند که در آینده زمان وجود خواهد داشت. بدانید که لردهای چرخه‌ها واحدهای آگاهی هستند که از دیگران فرستاده شده‌اند تا این را با همه متحد کنند. آنها بالاترین آگاهی در همه چرخه‌ها هستند که در هماهنگی با قانون عمل می‌کنند. آنها می‌دانند که در زمان همه چیز کامل خواهد شد، بدون اینکه چیزی بالا یا پایین باشد، بلکه همه یکی در بنیهای کامل خواهند بود، هماهنگی همه در وحدت همه.

عمیق در زیر سطح زمین، در تالارهای آمینتی، هفت لرد، لردهای چرخه‌ها، نشست‌اند، آری، و یکی دیگر، لرد از پایین. با این حال بدانید که در بنیهای نه بالا وجود دارد و نه پایین. اما همیشه وحدت همه وجود دارد و همیشه وجود خواهد داشت زمانی که همه کامل شود. اغلب در مقابل لردهای همه ایستادم. اغلب از چشمه حکمت آنها نوشیدم و جسم و روحم را با نور آنها پر کرده‌ام.

آنها با من سخن گفتند و درباره چرخه‌ها و قانونی که به آنها امکان وجود می‌دهد به من گفتند. آری، لرد نهم با من سخن گفت و گفت: «ای توت، بزرگ هستی در میان فرزندان زمین، اما اسراری وجود دارند که تو نمی‌دانی. می‌دانی که از یک فضا-زمان پایین‌تر از این آمده‌ای و می‌دانی که به فضا-زمانی فراتر از آن سفر خواهی کرد. اما از اسرار درون آنها کمی می‌دانی، کمی از حکمت فراتر می‌دانی. بدان که تو به عنوان یک کل در این آگاهی تنها یک سلول در فرآیند رشد هستی».

آگاهی زیر تو همیشه در راه‌های مختلف از آنچه تو می‌دانی در حال گسترش است. آری، اگرچه در فضا-زمانی پایین‌تر از تو است، اما همیشه به روش‌هایی رشد می‌کند که با آنچه که بخشی از راه‌های خودت بوده متفاوت است. زیرا بدان که رشد آن نتیجه رشد تو است، اما نه به همان روشی که تو رشد کردی. رشدی که تو داشته‌ای و داری در حال حاضر به وجود آوردن یک علت و معلول بوده است. هیچ آگاهی مسیر کسانی را که پیش از آن بوده‌اند دنبال نمی‌کند، وگرنه همه تکرار و بی‌فایده خواهد بود. هر آگاهی در چرخه‌ای که در آن وجود دارد، مسیر خود را به سوی هدف نهایی دنبال می‌کند. هر کدام نقش خود را در طرح کیهان بازی می‌کند. هر کدام نقش خود را در نهایت بازی می‌کنند. هر چه چرخه دورتر باشد، دانش و توانایی آن برای ترکیب قانون کل بیشتر است.

بدان که تو در چرخه‌هایی که پایین‌تر از ما هستند در حال کار بر بخش‌های کوچکتر قانون هستی، در حالی که ما در چرخه‌ای که به بنیهای می‌رسد از تلاش استفاده می‌کنیم و قانون بزرگتری می‌سازیم.

هر کس نقش خود را در چرخه‌ها بازی می‌کند. هر کس کاری برای انجام دادن در راه خود دارد. چرخه زیر تو هنوز زیر تو نیست، بلکه تنها برای نیازی که وجود دارد شکل گرفته است. زیرا بدان که چشمه حکمت که چرخه‌ها را به وجود می‌آورد، همیشه به دنبال قدرتهای جدید برای به دست آوردن است. می‌دانی که دانش تنها از طریق تمرین به دست می‌آید و حکمت تنها از دانش به وجود می‌آید، و اینگونه چرخه‌ها توسط قانون ایجاد می‌شوند. آنها وسیله‌ای برای کسب دانش برای سطح قانون هستند که منبع همه است. چرخه پایین‌تر واقعا پایین‌تر نیست، بلکه تنها در فضا و زمان متفاوت است. آگاهی در آنجا در حال کار و آزمایش چیزهایی کمتر از آنچه که تو هستی است. و بدان که همانطور که تو در حال کار بر چیزهای بزرگتری هستی، بالاتر از تو نیز کسانی هستند که به همان شیوه بر قوانین دیگر کار می‌کنند. تفاوتی که بین چرخه‌ها وجود دارد تنها در توانایی کار با قانون است. ما که در چرخه‌هایی فراتر از تو وجود داریم، کسانی هستیم که اولین بار از منبع به وجود آمدیم و در گذر از فضا-زمان توانایی استفاده از قوانین بزرگتری که فراتر از تصور انسان هستند را به دست آوردیم. هیچ چیزی وجود ندارد که واقعا پایین‌تر از تو باشد، بلکه تنها یک عملیات متفاوت از قانون است.

بالا یا پایین را نگاه کن، همان را خواهی یافت. زیرا همه تنها بخشی از وحدتی است که در منبع قانون وجود دارد. آگاهی زیر تو بخشی از تو است همانطور که ما بخشی از تو هستیم.

تو، به عنوان یک کودک دانشی که وقتی بزرگتر شدی به تو رسید را نداشتی. چرخها را با انسان در سفرش از تولد تا مرگ مقایسه کن، و در چرخه زیر خود، کودکی با دانشی که دارد را ببین؛ و خودت را به عنوان کودکی بزرگتر شده، در حال پیشرفت در دانش با گذشت زمان ببین. ما را نیز ببین، به عنوان کودکی که به بزرگسالی رسیده است با دانش و حکمتی که با سالها به دست آمده است. به همین ترتیب، ای توت، چرخهای آگاهی مانند کودکان در مراحل مختلف رشد هستند، اما همه از یک منبع، حکمت، و همه به حکمت «بازمی‌گردند».

سپس او از سخن گفتن باز ایستاد و در سکوتی که به لردها می‌رسد نشست. سپس دوباره به من سخن گفت و گفت: «ای توت، ما برای مدت طولانی در آمینتی نشستیم و شعله زندگی را در تالارها حفظ کردیم. با این حال بدان، ما هنوز بخشی از چرخهای خود هستیم و دید ما به آنها و فراتر از آنها می‌رسد. آری، می‌دانیم که از همه چیز، هیچ چیز دیگری مهم نیست جز رشد روحمان که می‌توانیم به دست آوریم. می‌دانیم که جسم ز

وگذر است. چیزهایی که انسانها بزرگ می‌دانند برای ما هیچ هستند. چیزهایی که ما جستجو می‌کنیم مربوط به جسم نیستند، بلکه تنها حالت کامل شده روح هستند. زمانی که شما به عنوان انسانها می‌توانید یاد بگیرید که هیچ چیز به جز پیشرفت روح در نهایت مهم نیست، آنگاه واقعا از همه بندها آزاد هستید، آزاد برای کار کردن در هماهنگی با قانون.

بدان، ای انسان، باید به کمال هدف گیری کنی، زیرا تنها اینگونه می‌توانی به هدف دست یابی.» اگرچه باید بدانی که هیچ چیز کامل نیست، اما باید این هدف و مقصد تو باشد.

دوباره صدای نهمین به پایان رسید و کلمات در آگاهی من فرو رفتند. اکنون همیشه به دنبال حکمت بیشتر هستم تا در قانون با همه کامل شوم.

به زودی به تالارهای آمینتی خواهم رفت تا زیر گل سرد زندگی زندگی کنم. شما که من به شما آموختم هرگز دیگر مرا نخواهید دید. با این حال من همیشه در حکمتی که آموزش دادم زنده‌ام.

همه آنچه که انسان هست به خاطر حکمتی است که دارد. همه آنچه که او خواهد بود نتیجه علت‌های اوست.

اکنون به صدای من گوش دهید و بزرگتر از انسان معمولی شوید. چشمانت را به بالا بلند کن، بگذار نور وجودت را پر کند، همیشه فرزندان نور باش. تنها با تلاش می‌توانی به سطحی رشد کنی که نور همه چیز است. ارباب همه چیزهایی که تو را احاطه کرده‌اند باش. هرگز تحت تاثیرات زندگیا قرار نگیر. پس همیشه علل کاملتری ایجاد کن و در زمان، خورشیدی از نور خواهی شد.

آزاد باش، بگذار روحت همیشه به بالا اوج بگیرد، آزاد از بندها و زنجیرهای شب. چشمانت را به خورشید در آسمان بلند کن. بگذار برای تو نمادی از زندگی باشد. بدان که تو نور بزرگتر هستی، در حوزه خود کامل هستی، وقتی که آزاد هستی. هرگز به تاریکی نگاه نکن. چشمانت را به فضای بالاتر بلند کن. بگذار نورت آزادانه به بالا شعله‌ور شود و فرزندی از نور خواهی شد.



لوح زمردین دوازدهم

قانون علت و معلول و کلید پیشگویی

ای انسان، به سخنان حکمت من گوش بسپار، به صدای توت، آتلانتیسی گوش کن. من بر قانون زمان و فضا چیره شده‌ام. دانشی از آینده زمان به دست آورده‌ام. میدانم که انسان در حرکت خود در زمان-فضا همیشه یکی با همه خواهد بود.

بدانید، ای انسان، که آینده برای کسی که میتواند بخواند مانند کتابی باز است. هر اثری علت‌های خود را به همراه دارد، همان‌طور که همه اثرات از علت اول رشد کرده‌اند. بدانید که آینده ثابت و پایدار نیست، بلکه با تغییر علت‌ها، اثرات را به وجود می‌آورد. به علت‌هایی که به وجود می‌آوری نگاه کن و مطمئناً خواهی دید که همه چیز اثر است.

پس ای انسان، مطمئن باش که اثراتی که به وجود می‌آوری همیشه علت‌هایی از اثرات کامل‌تر هستند. بدانید که آینده هرگز ثابت نیست، بلکه به اراده آزاد انسان بستگی دارد که در حرکت خود در زمان-فضا به سوی هدفی که در آن زمان جدید آغاز می‌شود، حرکت کند. انسان تنها از طریق علت‌هایی که اثرات را به وجود می‌آورند می‌تواند آینده را بخواند. در علت‌ها جستجو کنید و مطمئناً اثرات را خواهید یافت.

ای انسان، گوش کن وقتی از آینده سخن می‌گویم، از اثری که علت به دنبال دارد صحبت می‌کنم. بدانید که انسان در سفر خود به سوی نور همیشه در تلاش است تا از شبی که او را احاطه کرده فرار کند، مانند سایه‌هایی که ستارگان را در آسمان احاطه کرده‌اند. و مانند ستارگان در فضای آسمان، او نیز از سایه‌های شب خواهد درخشید.

سرنوشت او همیشه او را به جلو هدایت می‌کند تا زمانی که او یکی با نور شود. آری، اگرچه راه او در میان سایه‌ها است، اما همیشه نور بزرگ پیش روی او می‌درخشد. اگرچه راه تاریک است اما او بر سایه‌هایی که او را مانند شب احاطه کرده‌اند، غلبه خواهد کرد.

در آینده‌ای دور، انسان را می‌بینم که نورزاد است، آزاد از تاریکی که روح را محدود می‌کند، در نوری زندگی می‌کند که در آن محدودیت‌های تاریکی برای پوشاندن نوری که نور روح آنهاست وجود ندارد. بدانید، ای انسان، پیش از آنکه به این مرحله برسید، بسیاری از سایه‌های تاریک بر نور شما خواهند افتاد و تلاش خواهند کرد تا نور روحی که تلاش می‌کند آزاد باشد را با سایه‌های تاریکی خاموش کنند.

مبارزه بین نور و تاریکی بزرگ است، کهنه و با این حال همیشه نو. اما بدانید که در زمانی دور در آینده، نور همه چیز خواهد بود و تاریکی فرو خواهد ریخت.

ای انسان، به سخنان حکمت من گوش فرا دهید. آماده شوید تا نورتان بسته نشود. انسان برخاسته و انسان سقوط کرده است. همانطور که امواج جدید آگاهی از پرتگاه بزرگ زیر ما به سوی خورشید هدفشان جریان می‌یابند.

شما، ای فرزندان من، از حالتی که اندکی بالاتر از حیوان بود، برخاسته‌اید تا اکنون از همه انسانها بزرگتر شوید. با این حال پیش از شما دیگرانی بودند که بزرگتر از شما بودند. اما به شما می‌گویم که همانطور که دیگران پیش از شما سقوط کردند، شما نیز به پایان خواهید رسید. و در زمینی که اکنون در آن ساکن هستید، بربرها ساکن خواهند شد و به نوبه خود به نور خواهند رسید. حکمت باستان فراموش خواهد شد، اما همیشه زنده خواهد بود هرچند که از انسانها پنهان باشد.

آری، در سرزمینی که شما آن را خم می‌نامید، نژادهایی برخاسته و نژادهایی سقوط خواهند کرد. شما از یاد فرزندان انسان فراموش خواهید شد. اما شما به فضای ستارگان فراتر از اینجا حرکت خواهید کرد و این مکانی که در آن سکونت داشته‌اید را پشت سر خواهید گذاشت.

روح انسان همیشه به جلو حرکت می‌کند، توسط هیچ ستاره‌ای محدود نمی‌شود. بلکه همیشه به سوی هدف بزرگ پیش رویش حرکت می‌کند، جایی که در نور همه حل می‌شود. بدانید که همیشه به جلو حرکت خواهید کرد، توسط قانون علت و معلول تا زمانی که در نهایت هر دو یکی شوند.

آری، ای انسان، بعد از آنکه تو رفتی، دیگرانی در مکان‌هایی که تو زندگی کرده‌ای حرکت خواهند کرد. دانش و حکمت همه فراموش خواهد شد، و تنها خاطره‌ای از خدایان باقی خواهد ماند. همانطور که من برای تو خدایی هستم به خاطر دانشم، شما نیز خدایان آینده خواهید بود به خاطر دانش خود که بسیار بالاتر از آنهاست. با این حال بدانید که در طول اعصار، انسان به قانون دسترسی خواهد داشت هر وقت که بخواهد.

اعصاری که می‌آیند احیای حکمت را برای کسانی که جایگاه شما را در این ستاره به ارث می‌برند، خواهند دید. آنها به نوبه خود به حکمت خواهند رسید و یاد خواهند گرفت که تاریکی را با نور از بین ببرند. اما باید در طول اعصار تلاش کنند تا آزادی نور را به دست آورند. سپس جنگ بزرگی به سراغ انسان خواهد آمد که زمین را به لرزه در خواهد آورد و در مسیرش خواهد لرزاند. آری، در آن زمان برادران تاریکی جنگی بین نور و شب آغاز خواهند کرد.

وقتی انسان بار دیگر اقیانوس را تسخیر کند و بر بال‌هایی مانند پرنندگان در هوا پرواز کند؛ وقتی که یاد بگیرد رعد و برق را مهار کند، سپس زمان جنگ آغاز خواهد شد. جنگ بین نیروها بزرگ خواهد بود، جنگ تاریکی و نور بزرگ خواهد بود. ملتها علیه ملتها برمی‌خیزند و از نیروهای تاریک برای در هم شکستن زمین استفاده خواهند کرد. سلاح‌های قدرت زمین‌انسانها را نابود خواهند کرد تا نیمی از نژادهای انسانها از بین بروند. سپس پسران سپیدم بیرون خواهند آمد و فرمان خود را به فرزندان انسان خواهند داد، و خواهند گفت: «ای انسانها، از تلاش خود علیه برادران دست بردارید. فقط اینگونه می‌توانید به نور برسید. از بیایمانی خود دست بردارید، ای برادر من، و راه را دنبال کنید و بدانید که درست است.»

سپس انسانها از تلاش خود دست خواهند کشید، برادر علیه برادر و پدر علیه پسر. سپس خانه باستانی قوم من از مکانی که زیر امواج تاریک اقیانوس است، برخاسته خواهد شد. سپس عصر نور آشکار خواهد شد و همه انسانها به دنبال نور هدف خواهند بود. سپس برادران نور بر مردم حکمرانی خواهند کرد. تاریکی شب از بین خواهد رفت.

آری، فرزندان انسان به سوی هدف بزرگ پیش خواهند رفت و به بالا صعود خواهند کرد. فرزندان نور خواهند شد. شعله‌ای از شعله همیشه روح آنها خواهد بود. دانش و حکمت در عصر بزرگ از آن انسان خواهد بود زیرا او به شعله ابدی نزدیک خواهد شد، منبع همه حکمت، جایی که آغاز است و با این حال یکی با پایان همه چیز است. آری، در زمانی که هنوز به دنیا نیامده است، همه یکی

خواهند شد و یکی همه خواهد شد. انسان، شعله‌ای کامل از این کیهان، به جلو حرکت خواهد کرد تا به جایگاهی در ستارگان برسد. آری، حتی از این زمان-فضا به فضایی دیگر فراتر از ستارگان حرکت خواهد کرد.

مدت زیادی به سخنان من گوش داداید، ای فرزندان من، مدت زیادی به حکمت توت گوش داداید. اکنون من از شما به تاریکی می‌روم. اکنون به تالارهای آمینتی می‌روم، تا در آیندای که نور دوباره به انسان خواهد آمد، در آنجا زندگی کنم. اما بدانید که روح من همیشه با شما خواهد بود، هدایت‌کننده قدم‌های شما در راه نور.

اسراری را که برای شما به جا گذاشتم، حفظ کنید و مطمئن باشید که روح من شما را در طول زندگی محافظت خواهد کرد. همیشه چشمانتان را بر مسیر حکمت متمرکز کنید. نور را به عنوان هدف خود همواره در نظر بگیرید. روح خود را در بند تاریکی قرار ندهید؛ بگذارید آزادانه به سوی ستارگان پرواز کند.

اکنون من از شما جدا می‌شوم تا در آمینتی زندگی کنم. در این زندگی و زندگی بعدی فرزندان من باشید. زمانی خواهد رسید که شما نیز بی‌مرگ خواهید شد، از عصری به عصر دیگر به عنوان نوری در میان انسان‌ها زندگی خواهید کرد.

ورودی‌های تالارهای آمینتی را محافظت کنید. اسراری را که در میان شما پنهان کردم، محافظت کنید. اجازه ندهید حکمت به دست بربرها بیفتد. آن را برای کسانی که به دنبال نور هستند پنهان نگه دارید. اکنون من می‌روم. برکت مرا دریافت کنید. راه مرا بگیرید و نور را دنبال کنید.

روح خود را در جوهر بزرگ بیامیزید
بگذارید آگاهی شما یکی با نور بزرگ باشد

هرگاه به من نیاز داشتید، مرا صدا کنید
نام مرا سه بار متوالی به کار ببرید
Chequetet, Arelich, Volmalites.



Cypresses, by Vincent van Gogh

لوح زمردین سیزدهم:

کلیدهای زندگی و مرگ

گوش کن ای انسان، بشنو حکمت را. بشنو کلمه‌ای که تو را از زندگی پر می‌کند. بشنو کلمه‌ای که تاریکی را از بین می‌برد. بشنو صدایی که شب را از بین می‌برد.

راز و حکمت را به فرزندانم آوردم؛ دانشی و قدرتی که از زمان‌های قدیم به ارث رسیده است. نمیدانی که همه چیز آشکار خواهد شد وقتی که تو یگانگی همه چیز را پیدا کنی؟ تو یکی خواهی شد با استادان راز، فاتحان مرگ و استادان زندگی. آری، تو از گل آمینتی یاد خواهی گرفت؛ شکوفه‌ای از زندگی که در تالارها می‌درخشد. در روح به آن تالارهای آمینتی خواهی رسید و حکمت را که در نور زنده است باز خواهی آورد. بدان که دروازه قدرت، راز است. بدان که دروازه زندگی، مرگ است. آری، مرگ است اما نه آن‌گونه که مرگ را می‌شناسی، بلکه مرگی که زندگی است و آتش است و نور.

آیا می‌خواهی راز عمیق و پنهان را بدانی؟ در قلبت نگاه کن، جایی که دانش در آن نهفته است. بدان که در تو راز نهفته است، منبع تمام زندگی و منبع تمام مرگ.

گوش کن ای انسان، در حالی که من راز را برایت می‌گویم، راز قدیمی را برایت فاش می‌کنم.

در اعماق قلب زمین، گل نهفته است، منبع روحی که همه چیز را در فرم خود به هم پیوند می‌دهد. زیرا بدان که زمین در جسم زنده است همانطور که تو در شکل‌گرفتار زنده هستی. گل زندگی همان مکان روح تو است و از طریق زمین جاری می‌شود همانطور که در تو جاری است؛ به زمین و فرزندانش زندگی می‌دهد و روح را از فرمی به فرم دیگر بازسازی می‌کند. این همان روحی است که فرم بدن تو را شکل داده و قالب می‌دهد.

بدان ای انسان که فرم تو دوگانه است، در تعادل قطبیت قرار دارد در حالی که در فرم خود شکل گرفته است. بدان که وقتی مرگ به سرعت به سراغت می‌آید، این فقط به این دلیل است که تعادلت به هم خورده است. این فقط به این دلیل است که یک قطب از دست رفته است.

بدان که بدن تو وقتی در تعادل کامل است، ممکن است هرگز توسط انگشت مرگ لمس نشود. آری، حتی حادثه نیز تنها وقتی نزدیک می‌شود که تعادل از بین رفته باشد. وقتی که در تعادل کامل باشی، در زمان زندگی خواهی کرد و طعم مرگ را نخواهی چشید. بدان که تو تکمیل تعادل هستی و به دلیل تعادل قطبها وجود داری. همانطور که در تو یک قطب به پایین کشیده می‌شود، تعادل زندگی به سرعت از تو دور می‌شود. سپس به تو مرگ سرد نزدیک می‌شود و تغییر باید به زندگی، ناهماهنگ تو بیاید.

بدان که راز زندگی در آمینتی راز بازگرداندن تعادل قطبها است. همه چیزهایی که وجود دارند، به دلیل روح زندگی در قطبهای خود فرم دارند و زنده هستند.

آیا نمی‌بینی که در قلب زمین تعادل همه چیزهایی که وجود دارند و بر روی آن ظاهر می‌شوند، قرار دارد؟ منبع روح تو از قلب زمین گرفته شده است، زیرا در فرم تو با زمین یکی هستی.

وقتی که یاد بگیری تعادل خود را حفظ کنی، آنگاه تو نیز می‌توانی از تعادل زمین بپرهیزد شوی. سپس خواهی زیست همانطور که زمین زیست می‌کند، فقط زمانی که زمین نیز تغییر کند، تو هم تغییر خواهی کرد: طعم مرگ را نخواهی چشید، بلکه با این سیاره یکی خواهی شد، و فرم خود را حفظ خواهی کرد تا همه چیز از بین برود.

گوش کن ای انسان، در حالی که من راز را برایت فاش می‌کنم تا تو نیز طعم تغییر را نچشی.

یک ساعت هر روز باید با سر خود به سمت قطب مثبت (شمال) دراز بکشی. یک ساعت هر روز باید سر خود را به سمت قطب منفی (جنوب) قرار دهی. در حالی که سرت را به سمت شمال قرار دادی، آگاهی خود را از سینه به سمت سر حفظ کن. و هنگامی که سرت را به سمت جنوب قرار دادی، افکارت را از سینه به سمت پاها نهدار. یک بار در هر هفت روز تعادل خود را حفظ کن، و تعادل تو تمام قدرت خود را حفظ خواهد کرد. آری، اگر پیر باشی، بدن تو تازه خواهد شد و قدرت تو مانند جوانی خواهد شد. این راز است که توسط استادان شناخته شده و آنها را از انگشتان مرگ دور نگه می‌دارد. از پیروی از راهی که به تو نشان دادم غافل نشو، زیرا وقتی که از صد سالگی گذشتی، غفلت از آن به معنای آمدن مرگ خواهد بود.

سخنان مرا بشنو و راه را دنبال کن. تعادل خود را حفظ کن و در زندگی به سر ببر.

سخنانم را بشنو، ای انسان، و به صدای من گوش بسپار. به حکمت گوش بسپار که مرگ را به تو می‌دهد. وقتی که در پایان کار تعیین شده‌ات، ممکن است بخواهی از این زندگی عبور کنی، به سطحی برو که خورشیدهای صبح در آن زندگی می‌کنند و به عنوان فرزندان نور موجودیت دارند. بدون درد عبور کن و بدون غم به سطحی برو که در آن نور ابدی است.

ابتدا با سرت به سمت شرق دراز بکش. دست‌هایت را بر روی منبع زندگی (شبهه خورشیدی) قرار بده. آگاهی خود را در محل زندگی قرار بده. آن را بچرخان و به شمال و جنوب تقسیم کن. یکی را به سمت شمال بفرست، دیگری را به سمت جنوب بفرست. چنگ خود را بر روی موجودیت خود رها کن. از فرم خود جرقه نقره‌ایات پرواز خواهد کرد، به سمت بالا و به سمت خورشید صبح، با نور ترکیب می‌شود، و با منبع خود یکی می‌شود. آنجا شعله‌ور خواهد شد تا زمانی که آرزو ایجاد شود. سپس به یک مکان در یک فرم باز خواهد گشت، بدانید ای انسان‌ها که روح‌های بزرگ به این طریق عبور می‌کنند، از زندگی به زندگی دیگر تغییر می‌کنند. اینگونه همیشه آواتار عبور می‌کند، مرگ خود را به همان صورتی که زندگی خود را می‌خواهد، می‌خواهد.

گوش کن ای انسان، از حکمت من بنویس. راز را یاد بگیر که استاد زمان است. یاد بگیر چگونه آنهایی که استادان می‌نامید قادر به یادآوری زندگی‌های گذشته هستند. راز بزرگ است اما آسان برای تسلط، به تو قدرت کنترل زمان را می‌دهد. وقتی که مرگ به سرعت به سراغ تو می‌آید، نترس بلکه بدان که تو استاد مرگ هستی. بدنت را آرام کن، با تنش مقاومت نکن. شعله روحت را در قلبت قرار بده. سپس به سرعت آن را به محل مثلث منتقل کن. برای لحظه‌ای نهدار، سپس به هدف حرکت کن. این هدف تو جایی است بین ابروهایت، جایی که حافظه زندگی باید در آن حکم‌رما باشد. شعله خود را در این محل مغزت نهدار تا انگشتان مرگ روح تو را بگیرند. سپس وقتی که از حالت گذار عبور می‌کنی، مطمئناً خاطرات زندگی نیز عبور خواهند کرد. سپس گذشته مانند یک با حال حاضر خواهد بود. سپس حافظه همه چیز حفظ خواهد شد. آزاد خواهی بود از تمام پسرقت‌ها. چیزهای گذشته در امروز زنده خواهند بود.

ای انسان، تو صدای حکمت مرا شنیدی. دنبال کن و از طریق قرن‌ها همانند من زندگی خواهی کرد.



Cloud, Sky and Mt. Shasta

لوح زمردین چهاردهم (تکمیلی)

گوش کن ای انسان، به حکمت عمیقی که در دوران ساکنان جهان گم شده است و توسط مردمان این دوران فراموش شده است

بدان ای انسان، این زمین تنها یک درگاه است که توسط قدرتهایی ناشناخته برای انسان محافظت می‌شود. با این حال، اربابان تاریکی ورودی را پنهان می‌کنند که به سرزمین زادگان آسمانی منتهی می‌شود. بدان که راه به سوی کره آرلولو تنها برای انسان‌های زاده نور باز می‌شود.

من بر روی زمین نگهبان کلیدهای دروازه‌های سرزمین مقدس هستم. به فرمان قدرتهای فراتر از من، موظفم که کلیدها را به دنیای انسان‌ها بسپارم. پیش از رفتنم، به شما رازهایی می‌دهم که چگونه از بند تاریکی رهایی یابید، بندهای جسمی که شما را به خود بستند را باز کنید و از تاریکی به نور برخیزید. بدانید که روح باید از تاریکی پاک شود پیش از آنکه بتوانید وارد دروازه‌های نور شوید. به همین دلیل، اسراری را در میان شما قرار دادم تا رازها همیشه پیدا شوند. آری، حتی اگر انسان به تاریکی فرو رود، نور همیشه به عنوان راهنما می‌درخشد. در تاریکی پنهان شده، در نمادها پیچیده شده، همیشه راه به سوی دروازه پیدا خواهد شد. انسان در آینده ممکن است اسرار را انکار کند، اما همیشه راه جوینده پیدا خواهد شد.

اکنون به شما فرمان می‌دهم که اسرار مرا حفظ کنید و تنها به کسانی بدهید که آزمایششان کرده‌اید، تا پاکی آلوده نشود و قدرت حقیقت پابرجا بماند. اکنون به رمزگشایی رازها گوش دهید. به نمادهای راز گوش بسپارید که به شما می‌دهم. از آن دین بسازید، زیرا تنها اینگونه جوهر آن باقی خواهد ماند.

دو منطقه بین این زندگی و زندگی بزرگ وجود دارد که توسط روح‌هایی که از این زمین می‌روند، پیموده می‌شود؛ دوات، خانه قدرتهای توهم؛ سکوت هتسپت، خانه خدایان. اوزیریس، نماد نگهبان دروازه، که ارواح انسان‌های نالایق را برمی‌گرداند. فراتر از آن، کره قدرتهای زاده آسمانی، آرلولو، سرزمینی که بزرگان به آنجا رفته‌اند، قرار دارد. هنگامی که کار من در میان انسان‌ها به پایان برسد، به بزرگان خانه باستانی‌ام خواهم پیوست.

هفت منزل در خانه قدرتمندان وجود دارد؛ سه نگهبان دروازه هر خانه از تاریکی محافظت می‌کنند؛ پانزده راه به دوات منتهی می‌شود. دوازده خانه اربابان توهم وجود دارد، هر یک در چهار جهت متفاوت. چهل و دو قدرت بزرگ، مردگان را که به دنبال دروازه می‌گردند،

قضاوت می‌کنند. چهار پسر هوروس، دو نگهبان شرق و غرب هستند — ایزیس، مادر که برای فرزندانش شفاعت می‌کند، ملکه ماه که نور خورشید را منعکس می‌کند. با، جوهر است که برای همیشه زندگی می‌کند. کا، سایه‌ای است که انسان به عنوان زندگی می‌شناسد. با تنها زمانی می‌آید که کا به جسمی درآید. اینها رازهایی هستند که باید از طریق اعصار حفظ شوند. اینها کلیدهای زندگی و مرگ هستند. اکنون راز رازها را بشنوید: از دایره‌ای که آغاز و پایانی ندارد، شکل او که یکی است و در همه است، یاد بگیرید. گوش کنید و آن را بشنوید، به جلو بروید و آن را اعمال کنید، اینگونه است که شما به راهی که من می‌روم، سفر خواهید کرد. رمز در رمز، اما برای زاده‌های نور واضح، اکنون راز همه را فاش خواهیم کرد. رازی را به آگاهان اعلام خواهیم کرد، اما بگذارید در بطور کامل بر روی ناپاک بسته باشد.

.سه راز است که از بزرگ آمده است. گوش کنید، و نور بر شما خواهد تابید.

:در آغاز، سه وحدت وجود دارند. به جز اینها، هیچ‌چیزی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اینها تعادل هستند، منبع آفرینش

.یک خدا، یک حقیقت، یک نقطه آزادی

:سه از سه تعادل به وجود می‌آیند

.همه زندگی، همه نیکی، همه قدرت

:سه ویژگی خدا در خانه نوری او هستند

.قدرت بی‌نهایت، حکمت بی‌نهایت، عشق بی‌نهایت

:سه قدرت به استادان داده شده است

.تبدیل شر، یاری به نیکی، استفاده از تمیز دادن

:سه چیز است که خدا باید انجام دهد

.آشکار کردن قدرت، حکمت و عشق

:سه قدرت همه چیز را خلق می‌کنند

عشق الهی با دانش کامل، حکمت الهی که همه راه‌های ممکن را می‌داند، قدرت الهی که توسط اراده مشترک عشق و حکمت الهی برخوردار است.

:سه دایره (حالت) وجود دارد

دایره نور که در آن هیچ‌چیزی جز خدا نیست، و تنها خدا می‌تواند از آن عبور کند؛ دایره آشفتگی که همه چیزها بطور طبیعی از مرگ به وجود می‌آیند؛ دایره آگاهی که در آن همه چیزها از زندگی جوانه می‌زنند.

:همه چیزهای زنده از سه حالت وجود هستند

.آشفتگی یا مرگ، آزادی در انسانیت و خوشبختی آسمان

:سه ضرورت همه چیز را کنترل می‌کند

.آغاز در اعماق بزرگ، دایره آشفستگی، فراوانی در آسمان

:سه راه برای روح وجود دارد

.انسان، آزادی، نور

:سه مانع وجود دارد

کمبود تلاش برای کسب دانش؛ عدم ارتباط با خدا؛ ارتباط با شر. در انسان، سه نفر آشکار می‌شوند. سه پادشاه قدرت در درون وجود دارند. سه اتاق رازها در بدن انسان یافت می‌شود، اما هنوز نه یافت شده است.

اکنون بشنوید از کسی که آزاد شده است، از بند زندگی به سوی نور رها شده است. دانستن منبع همه جهان‌ها برای او باز خواهد شد. آری، حتی دروازه‌های آزلولو بسته نخواهند شد. با این حال، ای انسان، که می‌خواهی به بهشت وارد شوی، هشدار می‌دهم. اگر لایق نباشی، بهتر است که به آتش سقوط کنی. بدان که آسمانی‌ها از شعله پاک عبور می‌کنند. در هر چرخش آسمان‌ها، آنها در چشم‌های نور حمام می‌کنند.

گوش کن ای انسان به این راز: زمانی طولانی پیش از آنکه متولد شوی، در آتلانتیس باستان زندگی می‌کردم. در آن معبد، از حکمت نوشیدم، که به‌عنوان چشم‌های از نور از ساکن جاری می‌شد. کلیدی به دست آوردم تا به حضور نور در جهان بزرگ صعود کنم. در برابر مقدس‌ترین شخص که در گل آتش بر تخت نشسته بود، ایستادم. او با برق‌های تاریکی پوشیده شده بود، وگرنه روح من از جلال شکسته می‌شد.

از پای تخت او مانند الماس، چهار رود شعله از پله‌های او جاری شدند، از طریق کانال‌های ابر به دنیای انسان‌ها جاری شدند. تالار پر از ارواح آسمانی بود. شگفتی از شگفتی‌ها، کاخ ستاره‌ای بود. بالای آسمان، مانند رنگین‌کمانی از آتش و نور خورشید، ارواح شکل گرفتند. آنها به جلال مقدس سرود خواندند. سپس از میان آتش صدایی آمد: "جلال اولین علت را ببینید." آن نور را دیدم، بالا، بالای همه تاریکی، که در وجود خود منعکس شده بود. به خداوند همه خدایان، روح-خورشید، حاکم بر حوزه‌های خورشید، رسیدم.

دوباره صدایی آمد: "یکی است، حتی اولین، که آغازی ندارد، پایانی ندارد؛ که همه چیز را ساخته است، که بر همه چیز حکومت می‌کند، که نیکو است، که عادل است، که نور می‌بخشد، که حمایت می‌کند."

سپس از تخت، پرتوی بزرگ ساطع شد، روح مرا با قدرت خود احاطه کرد و بلند کرد. به سرعت در فضاها به بهشت حرکت کردم، راز رازها به من نشان داده شد، راز قلب کیهان را دیدم. به سرزمین آزلولو حمل شدم، در برابر اربابان در خانه‌هایشان ایستادم. آنها دروازه را باز کردند تا من بتوانم آشفستگی اولیه را ببینم. روح من از دیدن وحشت لرزید، روح من از اقیانوس تاریکی عقب نشست. سپس نیاز به موانع را دیدم، نیاز به اربابان آزلولو را دیدم. تنها آنها با تعادل بی‌نهایت خود می‌توانستند در راه آشفستگی وارد شوند. تنها آنها می‌توانستند از خلقت خدا محافظت کنند.

سپس دایره هشت را دور زدم. همه ارواحی که تاریکی را شکست داده

.بودند را دیدم. شکوه نور را دیدم که در آنجا زندگی می‌کردند.

آرزوی من برای جایگاه در دایره آنها، اما همچنین برای راهی که انتخاب کرده بودم، وقتی در تالارهای آمینتی ایستادم و انتخاب کردم که کاری انجام دهم، بود.

از تالارهای آرلولو به فضای زمینی که بدن من در آن قرار داشت، پایین آمدم. از زمینی که در آن استراحت می‌کردم، برخاستم. در برابر ساکن ایستادم. قول دادم که حق بزرگ خود را تا زمانی که کارم بر روی زمین به پایان برسد، تا پایان دوره تاریکی، رها کنم.

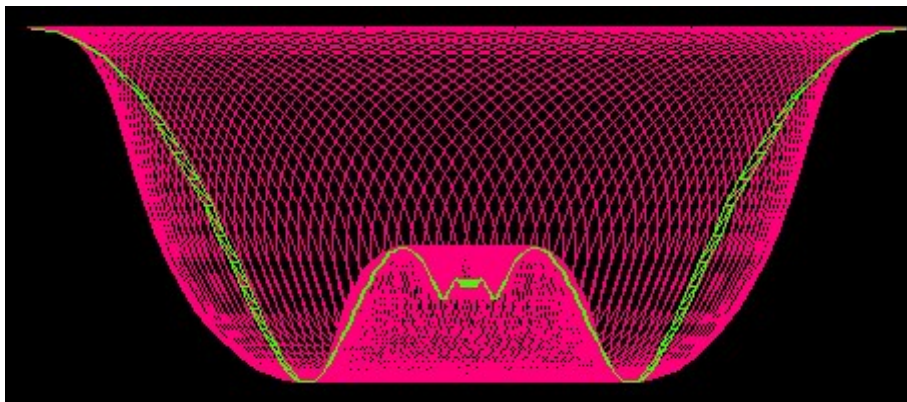
گوش کن ای انسان، به کلماتی که به تو خواهم داد. در آنها جوهر زندگی را خواهی یافت. پیش از آنکه به تالارهای آمینتی بازگردم، به تو رازهای رازها را خواهم آموخت، چگونه تو نیز می‌توانی به نور برخیزی. آنها را حفظ کن و از آنها محافظت کن، آنها را در نمادها پنهان کن، تا ناپاکان بخندند و رد کنند. در هر سرزمین، اسرار را تشکیل بده. راه را برای جوینده سخت کن تا قدم بزنند. اینگونه است که ضعیفان و دو دلان رد خواهند شد. اینگونه است که رازها پنهان و محافظت خواهند شد، تا زمانی که چرخه به پایان برسد.

در طول اعصار تاریکی، انتظار و نظاره‌گر بودم، روح من در سرزمین عمیق پنهان باقی خواهد ماند. وقتی کسی از همه آزمایش‌های بیرونی عبور کند، با کلیدی که در دست داری، من را احضار کن. سپس من، آمر، پاسخ خواهم داد، از تالارهای خدایان در آمینتی خواهم آمد. سپس من آگاه را می‌پذیرم و کلمات قدرت را به او خواهم داد.

گوش کن و به یاد داشته باش، این کلمات هشدار را: کسی را که کهدانش است، قلبی ناپاک دارد یا هدفش ضعیف است، نزد من نیاور. در غیر این صورت، قدرتت برای احضار من از مکانی که در آن می‌خوابم، از تو گرفته خواهد شد.

برو و عنصر تاریکی را شکست بده. ذات نورت را در طبیعتت بالا ببر.

اکنون برو و برادرانت را احضار کن تا بتوانم حکمتی را که برای روشن کردن راهت هنگام نبودن من به تو دادم، به تو بدهم. به اتاق زیر معبد من بیا، تا سه روز غذا نخور. در آنجا جوهر حکمت را به تو خواهم داد تا بتوانی با قدرت در میان مردم بدرخشی. در آنجا رازهایی را به تو خواهم داد تا تو نیز بتوانی به بهشتها صعود کنی — انسان-خدایانی در حقیقت همانطور که در جوهر وجود داری. اکنون برو و مرا ترک کن در حالی که کسانی را که می‌شناسی اما هنوز نمی‌شناسی، احضار می‌کنم.



لوح زمردین پانزدهم (تکمیلی)

راز رازها

اکنون شما، ای فرزندانم، جمع شده‌اید و منتظرید تا راز رازها را بشنوید که به شما قدرت گشودن انسان-خدا را می‌بخشد و راه زندگی ابدی را به شما نشان می‌دهد. به روشنی از اسرار آشکار سخن خواهم گفت. هیچ گفته مبهمی به شما نخواهم داد. اکنون گوش‌هایتان را باز کنید، ای فرزندانم. بشنوید و اطاعت کنید از کلماتی که به شما می‌دهم.

ابتدا از رنجیرهای تاریکی سخن خواهم گفت که شما را در قید و بند زمین نگه می‌دارد.

تاریکی و نور هر دو از یک طبیعت هستند، تنها در ظاهر متفاوتند، زیرا هر یک از منبع همه چیز برخاسته‌اند. تاریکی بی‌نظمی است. نور نظم است. تاریکی متحول شده نور از نور است. این، ای فرزندانم، هدف شما در بودن است؛ تبدیل تاریکی به نور.

اکنون از راز طبیعت بشنوید، رابط‌های زندگی با زمینی که در آن ساکن است. بدانید که شما سه‌گانه در طبیعت هستید؛ جسمی، نجومی و ذهنی در یک وجود. سه ویژگی در هر یک از طبیعت‌ها وجود دارد؛ نه در کل، همانطور که در بالا، همچنین در پایین.

در جسمی این کانالها وجود دارند؛ خون که در حرکت گردابی جریان دارد و واکنش قلب را برای ادامه تپش به همراه دارد. مغناطیس که از مسیرهای عصبی عبور می‌کند و حامل انرژی به تمام سلول‌ها و بافت‌هاست. آکاسا که از کانالها جریان دارد، ظرف اما جسمانی، و کانالها را تکمیل می‌کند. هر سه با یکدیگر هماهنگ هستند و هر یک بر زندگی بدن تأثیر می‌گذارند. آنها چارچوب اسکلتی را تشکیل می‌دهند که از طریق آن اثر ظرفیت جریان می‌یابد. در تسلط بر اینها راز زندگی در بدن نهفته است. تنها توسط اراده استادی که هدف زندگی‌اش به پایان رسیده است، رها می‌شود.

سه طبیعت نجومی وجود دارد؛ واسطه‌ای است بین بالا و پایین؛ نه جسمانی، نه روحانی، اما قادر به حرکت در بالا و پایین است.

سه طبیعت ذهن وجود دارد؛ حامل اراده بزرگ است. داور علت و معلول در زندگی‌ات. اینگونه است که موجودیت سه‌گانه شکل می‌گیرد، از بالا توسط قدرت چهارگانه هدایت می‌شود. بالاتر و فراتر از طبیعت سه‌گانه انسان، قلمرو خود روحانی قرار دارد. چهار کیفیت دارد که در هر یک از سطوح وجود می‌درخشد، اما سیزده در یک، عدد عرفانی است. بر اساس کیفیت‌های انسان، برادرانی هستند؛ هر یک باید گسترش موجودیت را هدایت کنند، هر یک کانال‌هایی از بزرگ خواهند بود.

بر روی زمین، انسان در بند است، به زمان و مکان به سطح زمین بسته شده است. هر سیاره را یک موج ارتعاشی احاطه کرده است، که او را به سطح گسترش‌اش متصل می‌کند. با این حال، درون انسان کلید آزادی نهفته است، درون انسان می‌تواند آزادی بیافت شود.

وقتی خود را از بدن آزاد کرده‌اید، به دورترین مرزهای سطح زمین‌تان صعود کنید. کلمه "دور-ای-لیل-لا" را بگویید. سپس برای مدتی نورتان بالا خواهد رفت، آزادانه می‌توانید از موانع فضا عبور کنید. برای مدتی به مدت نصف خورشید (شش ساعت)، آزادانه می‌توانید از موانع سطح زمین عبور کنید، کسانی را ببینید و بشناسید که فراتر از شما هستند. بله، به بالاترین دنیاها می‌توانید برسید. بلندی‌های ممکن گسترش خود را ببینید، همه آینده‌های زمینی روح را بدانید.

شما در بدن‌تان در بند هستید، اما با قدرت ممکن است آزاد شوید. این است راز آزادی از بندها برای شما.

ذهنت را آرام کن. بدنت در استراحت باشد: تنها از آزادی از جسم آگاه باش. وجودت را بر هدف آرزوی خود متمرکز کن. بارها و بارها بیندیش که می‌خواهی آزاد باشی. این کلمه را در ذهن خود تکرار کن— "لا-اوم-ای-ل-گان". با صدا به جایی که آرزو داری برو. با اراده خود از بند جسم آزاد شو.

اکنون گوش کن در حالی که بزرگترین رازها را به شما می‌گویم؛ چگونه می‌توانید وارد تالارهای آمینتی شوید، وارد جایی شوید که جاودانها هستند، در برابر اربابان در جایگاه‌هایشان بایستید.

بدنت را در استراحت بگذار. ذهن خود را آرام کن تا هیچ فکری مزاحم نشود. باید ذهن و هدف خود را پاک نگه دارید، وگرنه تنها شکست نصیبتان خواهد شد. آمینتی را در ذهن خود تجسم کنید همانطور که در لوح‌هایم توضیح دادم. با دل پر از اشتیاق به آنجا بروید. در ذهن خود در برابر اربابان بایستید. کلمات قدرتی را که به شما می‌دهم (بصورت ذهنی) تلفظ کنید؛ "مکوت-ال-شاب-ال-هل-سور-بن-ال-زابروت زین-افر-قار-ال". ذهن و بدنت را آرام کن. سپس مطمئن باش که روحت فرا خوانده خواهد شد.

اکنون کلید شامبالا را به شما می‌دهم، جایی که برادرانم در تاریکی زندگی می‌کنند: تاریکی اما پر از نور خورشید—تاریکی زمین، اما نور روح، راهنمایی برای شما زمانی که روز من به پایان برسد.

بدنت را همانطور که به تو آموزش دادم ترک کن. به موانع مکان عمیق و پنهان برو. در برابر دروازه‌ها و نگهبانان آنها بایست. با این کلمات دستور ورود بده: "من نور هستم. در من هیچ تاریکی نیست. من آزاد هستم از بند شب. راه دوازده و یکی را باز کن تا بتوانم به قلمرو حکمت عبور کنم." وقتی آنها تو را رد کنند، همانطور که حتماً خواهند کرد، با این کلمات قدرت دستور باز شدن بده: "من نور هستم. برای من هیچ مانعی وجود ندارد. باز شو، من دستور می‌دهم، با راز رازها—ادوم-ال-اهیم-سبرت-زور ادم". اگر کلمات تو حقیقت باشند از بالاترین، موانع برایت باز خواهند شد.

اکنون، شما را ترک می‌کنم، ای فرزندانم. به پایین، اما به بالا، به تالارها خواهم رفت. راهی به سوی من پیدا کنید، ای فرزندانم. براستی برادران من خواهید شد.

بدین ترتیب نوشته‌های خود را به پایان می‌رسانم. بگذارید اینها کلیدهایی باشند برای کسانی که پس از من می‌آیند. اما تنها برای کسانی که به دنبال حکمت من هستند، زیرا تنها برای آنها من کلید و راه هستم.